

رومنہا کی علامت سہ ماہیہ



www.romankade.com



نہال زندگی من

شمیسا محمدی نیا و مطہرہ نوعی

طراح: زہرا.س

www.romankade.com

طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت: wWw.Romankade.com

کانال تلگرام : @ROMANKADE_COM

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

نهال:

باز سردرد لعنتی افتاده به جونم حتی تو دانشگاهم ولم نمی کنه نمی دونم این سردرد منو چی فرض کرده که همیشه به طرف من میاد .

خاطره با صدای بلند میگه: نهال

_ کوفت نهال چته آخه؟

خاطره: آخ نمی دونی که چه حالی میده آدم بترسوننت

_ غلط کردی بیشعور(با دست راستم رو دست چپم میزنم) و میگم: بشکنه این دست که نمک نداره من میرم کار می کنم یه نون حلال در بیارم تا شکم تورو سیر کنم اونوقت تو نمک خونه ام رو می خوری نمکدونم رو میشکونی؟! آره؟

خاطره: وای مادر جون الهی قربونت برم که می ری کار می کنی

نهال زندگی من

_ خیلی کثافتی من مادر جونم آره ؟

خاطره: شما دو تا تخم چشمای مایی عزیزم

_ بخوره تو سرت این تخم چشات

؛ رها (دوست صمیمیم که تو خونشون رفت و آمد داریم) به جمعمون اضافه شد و خطاب به خاطره گفت: ببخشید دادا

میتونم چند دقیقه عشقت رو ازت بدزدم؟

خاطره: کرایه ایه اول مایه رو بده

رها یه هزار تومنی از جیب مانتوش بیرون میاره و به خاطره میده و خطاب به من میگه: خب عشقم حالا پاشو که من

تو رو به قیمت هزار تومن خریدم

خاطره: کور خوندی؟ هزار تومن چیه حداقل کمه کمش باید ده هزار تومن بهم بدی.

رها: دوزار بده آش به همین خیال باش

من: برین بابا من با شما تا بهشتم نمی یام.

بعد از تموم شدن حرفم راهم رو کج می کنم به طرف در خروجی دانشگاه میرم که صدای رها رو میشنوم که میگه:

_ نهال صبر کن ببینم باید بیای خونه ی ما

من: اصولا اصلا اصلا

رها: مجبوری

من: اونوقت چرا؟

بغلم وایمیسته و میگه:

نهال زندگی من

_ مثلا امروز تولد رو هامه ها مگه قول نداده بودی بهم کمک کنی واسش یه جشن درست و حسابی بگیرم

من: اوهوم... چرا... باشه پس بزار حداقل بریم اول خونه ی ما من لباس مناسب بپوشم و یا یه دست لباس شیک بردارم
بیام.

رها: هوی مواظب باش امشب پسر زیاد تو جمع هستا می دزدنت (با صدای بلند می خنده)

من: کوفت... رو آب بخندی... بیشعور

رها: باشه بابا خانم خوشگله تو فقط مال خودمی

؛ همینطور که داشتیم با هم بحث می کردیم صدای ترمز ماشین باعث شد به طرف صدا برگردیم.

_ سلام خانوما حالتون خوبه؟

با دیدن رهام (داداش رها) نفسی از سر آسودگی می کشیم و دوباره هر دو با هم جواب میدیم: ممنون خوبیم
و همه با هم می خندیم.

رها گفت: رهام تو اینجا چیکار می کنی؟

رها: جایه سلامتته خانوم خانوما؟

رها: آقای محترم مزاحم منو دوست دخترم نشید راهتون رو بکشید برید.

:لبخندی رو لبام جا خشک کرده بود که..

رها اومد طرفم و دستم و گرفت و خطاب به رهام گفت: پسره ی چشم سفید به عشقه من نظر داره.

لبخند ریزی زدم که رهام گفت:

_ دلتونو خوش نکنید من خودم صد تا دوست دختر دارم.

نهال زندگی من

رها دستش و گذاشت رو شونه ی رهام و گفت: آخ گفتم منم از دست این دختره ی حلال زاده خسته شدم.

من خطاب به رها گفتم: خب رها من دیگه برم خونه.

رها: نه نه! اصلا حرفش من! باید بیای باهم درس بخونیم (چشمکی بهم زد به معنی اینکه الکی گفتم) بیا سوار شو ناز نکن.

رها همونطور که به سمت ماشین می رفت گفت: بیاین ما می رسونیمتون!

من: مزاحم نباشم؟

رها خندید و گفت: تو که همیشه مزاحم هستی ولی خب اشکال نداره.

اخمی به رها کردم و گفتم: یا خفه میشی! یا خفه ات می کنم!

رها دست به سینه خم شد و گفت: چشم مادمازل هر چی شما بفرمایین.

سوار ماشین شدم. تنها چیزی که سکوتمون رو می شکست صدای آهنگ بود.

پر بغضم ابر بهاره بسه نمیخوام دیگه بباره نمیخوام این نم نم بارون خاطره هاشو یادم بیاره .

نمیخوام دیگه بباره دیگه اشکام دست خودم نیست جا دیگه واسه غصه و غم نیست آخه بعد از این همه مدت هیچ کس غیر اون توی دلم نیست تو دلم جا واسه غم نیست .

شر شر بارون توی خیابون توی بیابون مگه چیه غیر از خاطره هامون خاطره هامون مال ما بود این خیابون تو زمستون تقصیر من بوده که شاید دو تایمون ایندفعه بارون اشک خدا بود توی دلامون همه شهر تو که نیستی شده زندون .

تو که از من ساده بریدی ساده بریدم از همه دنیا نگو قصه ی لیلی و مجنون فقط قشنگ توی کتابا چرا بسته است همه راه ها .

نهال زندگی من

چه جوری اون تنهایی بی من توی خیابون پاشو بزاره دیگه بد تر از این که میدونم و این همه از من خاطره داره .
منو تنهام نمیزاره شر شر بارون تو خیابون تو بیابون مگه چیه غیر از خاطره هامون خاطره هامون مال ما بود این خیابون .

تو زمستون تقصیر من بود شاید دو تاییمون این دفعه بارون اشک خدا بود توی دلامون همه شهر تو که نیستی شده زندون .

(علی لهراسبی . شرشر بارون)

به خاطر اینکه دانشگاه از خونه هامون زیاد دورنیست بعد از چند دقیقه که دیگه گذشت رسیدیم .

و بر اساس نقشه منو رها من رو هام رو فرستادم دنبال نخود سیاه .

و من و رها لیلا خانوم [کارگر خونه رها اینا] شروع کردیم به تزئین خونه .

مامان بابای رها رفته بودند شیراز اونطورکه معلوم شده و مادر بزرگ حالش خوب نبود .

بعد تو بیمارستان شیراز بستری و برای همین پدر و مادرها هم رفتن اونجا و ما راحت بودیم و میتونستیم

جشن فوق العاده مخصوص جوونا بگیریم .

بعد از اتمام کار تزئین رفتیم تو اتاق رها .

[نکته نهال به دلیل رفت و آمد زیاد همیشه اونجا لباس داشته .]

لباس مجلسی زیتونیم رو پوشیدم که هم رنگ موهام بود .

و تا کمر تنگ و بعد از کمر باز می شده بلندیش یه کوچولو پایین تر از زانومه و خیلی بهم میومد .

نهال زندگی من

یک شال زیتونی هم رنگ لباس هم گذاشتم رو سرم .

و کفش صندل خاکستری هم رنگ چشمام رو پام کردم .

و آرایش ملایمی که همراه کمی ریمل و رژ لب صورتی میشد کردم .

و تو آینه به خودم نگاه کردم یه بوس واسه خودم فرستادم .

و از پله پایین رفتم که دیدم

چند تا از مهمان ها که عبارتند از :

دوستای رهام و فرناز و خاطره [دوستای مشترک من و رها]

رابطه خیلی خوبی باهاشون داشتیم اومده بودند .

بعد از چند دقیقه رها از اتاق رو هام بیرون اومد و با دیدن من اومد طرفم .

و من داشتم میخوردمش یک لباس مشکی سفید که کیپ به تنش بود پوشیده بود به همراه یک شال که انداخته بود دورش چون لباسش کمی باز بود و شونه هاشو نشون میداد. اینو از اونجایی فهمیدم که شالش حریره و شونه هاش کمی مشخصه اما نه تا اون حد که بشه واضح دید. وقتی رها اومد کنارم و ایستاد من دست از خوردنش برداشتم که گفت:

_خوردیم حالا هستمو تف کن.

من: برو بابا حالا تو خیلی خوشمزه ای که من بخورمت.

رها: پس عمم بود تا حالا داشت منو با نگاهش می خورد.

من: فکر کنم یه نفر دیگه هم داشت میخوردت.

نهال زندگی من

با چشمام به طرف یه پسره که قدش تقریبا اندازه داداش رها بود و موهای مشکی و چشاش قهوه ای بودن که سنش تقریبا 27 28 سالی نشون می داد اشاره کردم. رها رد نگاهمو دنبال کردو به پسره رسید و نگاه پسره رو غافلگیر کرد. پسره که دید رها داره نگاش می کنه رد نگاهشو عوض کرد مارموز «همش نباید مرموز باشه که!»

بعد از اینکه لیلا خانوم از مهمونا پذیرایی کرد صدای زنگ در اومد. من به طرف پریز برق رفتم و برق ها رو خاموش کردم رها هم فشفشه ها رو روشن کردو به دست منو مهمونا داد و به طرف در رفت و همه ی ما ساکت شدیم و با جیغ کشیدن رها منو مهمونا شروع کردیم به دست زدن و جیغ و کل و سوت کشیدن.

برق رو روشن کردم که همه ی مهمونا شروع به تبریک گفتن کردن و نگاه رهام بین همه ی مهمونا در حال چرخش بود که روی من ثابت موند و من به نگاهش با یه لبخند پسرکش جواب دادم.

رهام از همه تشکر کرد و داشت به طرف من می اومد که یه دختر از گردنش آویزون شد و شروع کرد به تف مالیش کردن تو اون لحظه حس عجیبی داشتم حس ناشناخته ای بود اما می دونم حس چندش آوری نبود یه حس خاص.....

وای ساعت هشت شد هشت و نیم کلاس تو دانشگاه دارم. تولد رهام خوب پیش رفت البته ماجرای اون پسره که فهمیدم اسمش علیه رو فاکتور بگیریم و اما ماجرای علی تو تولد رهام:

گوشه ای نشستیم و شروع کردم به نوشیدن شربت خنک آلبالوم که پسره غریبه ای به طرفم اومد و دستش و به طرفم دراز کرد و گفت:

_ سلام بانوی زیبا اسم من علیه از آشناییتون خوشبختم.

نهال زندگی من

با احم به دستش نگاه کردم که خودش منظورمو فهمید و دستش و عقب کشید و گفت: خانم خانما اجازه ی رقص دو نفره رو به ما می دن؟

_ ببخشید اما علاقه ای به رقصیدن با شما ندارم و لطفا دیگه مزاحمم نشید.

اومد کنارم رو مبل نشست و من کمی کنار کشیدم که گفت:

_ چرا خانوم نمیخوان برقصن باهام؟

من: دلیل خاصی نداره علاقه ای به رقص ندارم

داشتم به اطرافم نگاه میکردم که نگاه رهام رو غافلگیر کردم بعضی اوقات حس میکردم ته نگاهش یه حسی هست یه حسی که درکش برام سخته

نکته مهم: کادوی من به رهام یه ساعت مچی مارکدار

کادوی رها به رهام: دسته کیف و کفش و کمر بند چرم و یه ادکلن مارکدار

کادوی پدر و مادر رهام و رها: سند زدن ویلای تو شمالشون به نام رهام.

خدا بده شانس. خخخخ

بعد از طی کردن سه ساعت استاد بالاخره گفت: خسته نباشید. منم که ده دقیقه بود آماده بودم به سمت در رفتم که صدای استاد منو مجبور کرد اونجا بمونم: خانم محمدی شما بمونین من یه عرض کوچیک با شما دارم.

چند دقیقه موندم تا کلاس خالی شد و من رفتم طرف استاد و گفتم:

- بله استاد با من کاری داشتید؟

استاد: خانم محمدی حتما تو این سه چهار ترمی که با هم بودیم شما منو خوب شناختید.

من: استاد ببخشید منظور تونو نمی فهمم

نهال زندگی من
استاد: خب من رک می‌گم، من به شما علاقه دارم؛

این چی گفت؟ چرا تمام بدنم یخ زده؟

بعد از چند ثانیه که حرفاشو تو ذهنم مرور کردم به این نتیجه رسیدم که استاد ما سیلی نیازه.

یه سیلی تو گوشش خوابوندم و گفتم:

- واقعا براتون متاسفم.

[جوووونننن گل کاشتی نهال]

از کلاس خارج شدم اعصابم زیکزاکي بود برای همین به رها زنگ زدم:

رها: الو؟

- سلام رها

رها: اه نهال تویی؟

- نه په عممه

رها: ببخشید عمه خانم صداتون خیلی شبیه برادرزاد تونه

- رها شوخی نکن اعصاب یوخ

رها: اونوقت شما چرا اعصاب ندارید؟

-استاد معتمدی بی‌شعور ازم خواستگاری کرد

رها: جون من ازت خواستگاری کرد؟

- جون تو

رها: عوضی چرا جون من قسم می خوری؟

-خودت گفتم منم تکرار کردم

نهال زندگی من
رها: حالا خارج از شوخی ازت خواستگاری کرد؟

-آره خر

رها: خب کاری نداری خداحافظ

-نه بای

[وا بیشعور چرا اینجوری کرد؟!]

رها:م:

خسته و کوفته از شرکت اومدم بیرون که صدای گوشیم بلند شد.بدون نگاه کردن به مخاطب جواب دادم.

-الو؟

رها:سلام داداش گلم

-راستش و بگو چی شده که شدم داداش گلت؟

رها:شما همیشه داداش خل ما بودی

-ای پررو حالا چیکار داری؟

رها:داداش جونم؟

-جانم؟

رها:اوه قربونت

نهال زندگی من

- رها کارت رو بگو وگرنه قطع می کنما!

رها: باشه رهام می تونی بیای دنبالم؟

- ده دقیقه دیگه اونجام

رها: باشه مواظب باش بای

- بای

؛ سوار ماشین پورشه نقره ایم شدم و به طرف دانشگاه رها حرکت کردم. بعد از گذشت چند دقیقه به دانشگاه رسیدم. رها به طرف ماشین اومد و نشست و گفت:

- سلام آقای وقت شناس

من: سلام آبجی کوچیکه

- مادمازال

من: فاطیماروس

- اه خودتیییییی

ماشین رو با یه استارت به پرواز در آوردم و به طرف خونه حرکت کردم. وسط راه بودیم که گوشی رها زنگ خورد
جواب داد:

الو

اه نهال تویی ؟

بخشید عمه خانم صداتون خیلی شبیه برادرزادتونه

اونوقت شما چرا اعصاب ندارید؟

جون من ازت خواستگاری کرد؟

این چی گفت؟ خواستگاری؟

نزدیک بود با یه ماشین تصادف کنم که زدم کنار و از ماشین پیاده شدم و بعد از چند دقیقه که آرام شدم سوار ماشین شدم که رها گفت:

-از کی شروع شد؟

چی از کی شروع شد؟

- عشقت به نهال...

جا خوردم اینقدر که چشمم اندازه توپ تنیس شده اند و انتظار داشتم هر دقیقه بیوفته جلو پام .

گفتم: اینقدر ضایع بودم؟

رها: تو منو چی فرض کردی فکر می کنی ندیدم وقتی علی نزدیک نهال شد تو تولدت تو وضعیت چجوری بود؟

[واقعا خواهر ما خیلی غیر قابل پیش بینی .]

من: نمیدونم چی بگم .

رها: خوب پس اگه اینجوریه باید بهش بگی یا اصلا بهش گفتی؟

نهال زندگی من

من : نه چیزی نمیدونه .

رها: بهش بگو فکر کنم اون هم بی احساس نیست .

من :این طور فکر می کنی ؟

رها :آره این طوره .

من: خوب چه جوری باید بهش بگم؟

رها :این دیگه ترفند آقا یونه

من: باشه یه کاریش می کنم .

رها: اما خداییش خیلی حال میده ها یه عروس داشته باشی عین دسته گل .

با فکر کردن به نهال لبخندی زدم رو کردم به رها گفتم :

-زنگ بزن به نهال بگو منتظر بمونه میریم دنبالش دوست ندارم دوباره با اون عوضی روبرو بشه .

رها:باشه

به سمت دانشگاه حرکت کردم.همینکه رسیدم...

نهال:

منتظر تاکسی بودم ولی انگاری کل دنیا با من لج بودند یه امروزرو.

نهال زندگی من

یه بنز مشکی جلو پام ترمز کرد راهم رو کج کردم و آروم آروم قدم زدم. یه دستمال سفید از پشت جلوی بینیم قرار گرفت از بوی تند دستمال از هوش رفتم.

وقتی به هوش اومدم روی یه صندلی نشسته بودم و دست و پاهام به صندلی بسته شده بود.

اتاق بوی نم می داد و از پنجره ی کوچیکی که گوشه اتاق بود.

یکم نور میومد و می تونستم اتاق و بینیم. اتاق که چه عرض کنم انباری بود. از در و دیوار تار عنکبوت و سوسک و موش می بارید.

حالم بهم خورد. خودمو کمی کج کردم و هرچی تو معدم بود و بالا آوردم.

در باز شد و سایه ی یه مرد و دیدم پشتش هم دو تا غول بیابونی بود.

با تمام زوری که داشتم گفتم:

- هی عوضی تو کی هستی؟ باهام چیکار داری؟ اصلا واسه چی منو آوردین اینجا؟

ناشناس: ممم آروم آروم خانم کوچولو. یکی یکی پیرس.

کمی جلوتر اومد و من با دیدن کسی که روبه رومه وحشت کردم. انگار حال من و فهمید چون گفت:

- چرا تعجب کردی؟ هه خو حقم داری میدونی بخاطر تو چند تا مشت خوردم؟

خدایا خودت منو از دست این دیوانه زنجیره ای نجات بده

من: منظورت چیه؟ ولم کن عوضی

با تمام سرعت به طرفم اومد که یه جیغ خفیف کشیدم. صورتش و به صورتم نزدیک کرد طوری که فقط 4 بند

انگشت باهم فاصله داشتیم. دهنش بوی گند الکل میداد. گفت:

- یه بار دیگه تکرار کن چی گفتی تا ناقص کنم.

نهال زندگی من
من با اینکه داشتم میمردم گفتم:

- گفتم خیلی عوضی ای.

با سیلی ای که بهم زد طعم خون رو تو دهنم حس کردم. از بینیم هم خون میومد.

حالم داشت از همه چیز اینجا بهم می خورد.

به یکی از غول بیابونی ها اشاره کرد اونم به سمتش اومد .

علی گفت:

- فعلا بدونه بهش تزریق کن تا حالش جا بیاد و بفهمه با من باید چجوری رفتار کنه

با شنیدن این حرف سریع با ترس و استرس گفتم:

- می خوای بامن چیکار کنی؟

علی: اونش رو دیگه بعدا می فهمی. [خنده ی شیطانی ای کرد] چه شبی بشه امشب.

خدا می دونه توی دلم چی می گذشت. اگه بخوان بلایی سرم بیارن چی؟ وای مامان و بابام!

یعنی میشه الان مثل تو رمانا یه نفر منو از این وضعیت نجات بده؟!

[نهال در خواب ببند پنبه دانه]

وای نکنه می خوان بهم مواد تزریق کنن؟

خدایا خودت به دادم برس.

علی چه قدر عوضیه. آشغال بیشعور.

بعد از اون دیگه هیچکی توی اتاق نیومد.

فقط یه خانمه برام غذا آورد و جایی که بالا آورده بودم رو تمیز کرد بعدم بی هیچ حرفی رفت بیرون.

چقدر با عقلن اینا خدایی من با دست بسته چه جوری غذا کوفت کنم؟!

دیگه داشت خوابم می گرفت که یکی از همون غول بیابونی ها وارد اتاق شد. اومد توی نور توی دستش سرنگ بود.

نفسام به شماره افتاده بود. به گریه افتادم.

گریم خیلی سریع تبدیل به هق هق شد.

خدایا چرا صدام و نمی شنوی؟

آستین های مانتومو بالا زد و با یه بند کلفت بازومو سفت بست. سرنگ رو به دستم نزدیک کرد که یهو گوشیش زنگ خورد. یه لعنتی زیر لب گفت و بعد همون طور که با تلفن حرف می زد از اتاق بیرون رفت.

نگاهی به سینی غذا انداختم. باید هرطور شده دست به کار بشم. یه لیوان شیشه ای پر آب تو سینی غذا بود. اگه پامو دراز می کردم می تونستم لیوان و بردارم. سینی رو با پام به طرف خودم کشیدم و خودمو از صندلی پرت کردم پایین.

استخونام به فنا رفت

نه من نباید به درد فکر کنم. لیوان رو با سر زدم که افتاد و شکست.

خدایا انگار دعاهام جواب داد. کمی خودم رو جابه جا کردم و بزور یه تیکه شیشه برداشتم. دستم همه خونی بود ولی همونطور داشتم با طناب ور می رفتم که..... آهان! باز شد.

خودم رو از دست طناب های دستم نجات دادم. پاهام رو هم باز کردم. به سختی رو پاهام واستادم. لنگون لنگون به طرف در رفتم....

ولی تا خواستم در را باز کنم سایه یه غولتشن رو پشت در دیدم .

پشت در قایم شدم .

یک بیل که کنار دستم بود رو برداشتم .

نهال زندگی من

وقتی وارد شد و در و پشت سرش بست بیل را بالا آورده ام .

محکم کوبوندم توی سرش .

با سر خورد تو زمین .

خدایا نکشته باشمش!

خم شدم و دستم رو گذاشتم روی گلویش .

نه خدا رو شکر نبض داره .

از جام پاشدم و رفتم بیرون رو سرک کشیدم .

آخیش هیچکی نبود .

داشتم آرام میرفتم که دهنم از پشت گرفته شده منو کشوندیه طرف .

تقلا می کردم و جیغ میکشیدم ولی هیچ جوهره زورم بهش نمیرسید .

گریه ام گرفت .

آخه بدبخت تر از من تو دنیا پیدا میشه ؟

طرف منو چسبوند به دیوار و گفت :

نترس منم رهام .

با گفتن این جمله انگار یه سطل آب یخ رو روم خالی کردن .

ادامه داد :

می خوام دستم رو بردارم خواهش می کنم جیغ نکش .

فقط نگاهش کردم آرام دستش را از روی دهنم برداشت .

من و محکم تو آغوشش کشید .

نهال زندگی من

سرم رو گذاشت روی سینش و گفت:

خدا شاهده نمی دونستم علی اینقدر آشغاله.

نگاهی به سر تا پام انداخت و گفت:

نهال باهات که کاری نکردن..... منظورم اینه که.

منظورشو فهمیدم. گریه ام شدت گرفت .

من و محکم تر توی آغوشش کشید و گفت:

گریه نکن نهال دارم دیوونه میشم وای خدا یعنی نهال یعنی اونا بلایی سرت آوردن؟ مگه رهام مرده که اینجوری گریه می کنی من خودم با دستای خودم علی رو میکشم مطمئن باش دیگه هیچکی اذیتت نمیکنه .

با صدای گرفته ای گفتم: رهام...

رهام :جان دل رهام ؟

من: نه اونا بلایی سرم نیاوردن اما...من می ترسم رهام خیلی

رهام: وای دختر تو که منو نصفه جون کردی....نترس..نترس من پیشتم میشکونم دستی رو که به طرفت دراز بشه و می کشم کسی که اذیتت کنه.

من :اونا میخواستن بهم مواد تزریق کنن.

رهام: غلط کردن لعنتی ها خودم بعدا به شخص حسابشون رومی رسم. لآن فقط باید از اینجا بریم بیرون .

قول بده که باهام همکاری کنی باشه ؟

من :باشه .

نهال زندگی من
رهام: آفرین حالا دنبالم بیا .

رهام جلو افتاد و منم از پشت پیراهنش توی دستم گرفتم و باهش قدم به قدم راه میرفتم .

قدم به قدم داشتیم راه میرفتیم که علی رو به رومون ظاهر شد .

جیغ آرومی کشیدم که رهام منو پشت خودش قایم کرد.علی: به به میبینم که جمعتون جمعه جای تشریف می
بردین عشقم؟.

رهام:دهن کثیف تو ببند آشغال

رهام به طرف علی حمله کرد و باهم درگیر شدند.دستم و گذاشتم رو دهنم و به اشکام اجازه دادم رو گونه هام
بریزن.با دیدن چاقو ای که توی دست علی بود جیغ کشیدم و به طرف رهام رفتم .

و خودم رو پرت کردم جلوش با حس تیزی چاقو تو پهلووم از هوش رفتم .

رهام:

با علی درگیر شده بودم و زیر چشمی حواسم به نهال بود که آروم آروم اشک می ریخت .

حس کردم یه چیز براق تو دست علی که با هل نهال به یه طرف پرت شدم و نهال بود که رودستام بی هوش مونده
بود .

حتی هضم این ماجرا هنوز برام سخت بود .

بعد از چند دقیقه مرور خاطرات متوجه شدم چی شده !

نهال زندگی من

نهال رو آرام یه گوشه ای گذاشتم و به طرف علی هجوم بردم و تا می تونستم زدمش. چند نفر دیگه به طرفم حمله کردن. اما من خون جلوی چشمم رو گرفته بود .

صدای آژیر ماشین پلیس به گوش رسید .

علی داشت زیر مشت و لگد های من له می شد .

بقیه فرار کردن

یهو به عقب کشیده شدم .

برگشتم تا یکی هم نثار کسی که من و عقب کشید کنم که با دیدن محمد [دوست رهام که پلیسه و رهام قبل از اینکه بیاد تو این ساختمون باهاش یه مشورتی کرد.]

آروم شدم .

با فکر کردن به نهال برگشتم طرفش .

شالش از سرش افتاده بود موهایش توی صورتش پخش شده بود .

کنارش زانو زدم و سرش رو توی بغلم گرفتم .

هنوز نفس می کشید .

بغلش کردم و از جام بلند شدم .

از ساختمان دویدم بیرون و خیلی سریع خودم را به آمبولانس رساندم و نهال را روی برانکارد خوابوندم .

وقتی می خوابید خیلی معصوم می شد .

عین فرشته ها .

طولی نکشید که پرستار و دکتر سوار آمبولانس شدن .

یه نگاه به دستش انداختم .

نهال زندگی من

از دستش داشت خون میومد .

دستشو آرام تو دستم گرفتم .

دست ظریفش توی دست بزرگ من گم می شد .

دکتر که روبروی من نشسته بود داشت سرم را به دست نهال وصل می کرد .

گفتم : آقای دکتر حالش خوب میشه؟

دکتر: چه نسبتی با ایشان دارید؟

من: خواهش می کنم سوال ها را بعدا جواب میدم حالش چگونه؟ .

دکتر: خون زیادی از شون رفته . کلیه شون هم آسیب دیده . امکان داره که با یک کلیه به زندگی ادامه بده یا شاید

هم بتونه از روز اولش هم خوب تر بشه .

تمام حرف های دکتر مثل پتک روی سرم فرود میومد .

وقتی به بیمارستان رسیدیم سریع نهال را به اتاق عمل بردند .

پشت در اتاق عمل به دیوار تکیه دادم و سرم را به دیوار چسبوندم .

آخه خدایا چرا باید اینجوری میشد؟

اونم درست وقتی که من فهمیدم عاشق شدم .

یه پرستار خیلی جلف به طرفم اومد و با ناز و عشوه گفت: میشه به پدر و مادرتون خبر بدید؟

من: برای چی به پدر و مادرم خبر بدم؟

پرستار: برای اتفاقی که برای خواهرتون افتاده .

من: خواهرم؟

پرستار: بله بله همون خانم که چاقو خورده بود آوردنش . الانم توی اتاق عمله

نهال زندگی من
من: اون خواهرم نیست.

پرستار: پس چه نسبتی با شما دارن؟

من: خانومه.

قیافش به طرز عجیبی در هم شد و بعد یه مدت اخم غلیظی روی پیشونیش نشست .

بعد با تندى گفت: لطف کنید به پدر و مادرشون خبر بدید و خودتون هم برای برگه رضایت و مشخصات بیاین پذیرش

(زنیکه ایکبیری حالا باید به تو هم جواب پس بدم. پرستارم پرستارهای قدیم نازه و عشوشون کجا بود با دمپایی می افتادن دنبالت و جالب اینه تو زندگی هم همیشه خوبن.)

سرم رو به نشونه ی باشه تکون دادم و اونم گورش رو گم کرد.

همونطور که به سمت پذیرش می رفتم گوشیم زنگ خورد. رها بود جواب دادم:

-بله.

رها: الو، رهام کجایی؟ چی شد؟ نهال کجاست؟ تونستی پیداش کنی؟

- یکی یکی بپرس رها.

رها: چی شده رهام اتفاقی افتاده چون به لبم کردی د یه حرفی بزن.

-به مامان بابای نهال بگو بیان به آدرسی که بهت می دم. آدرس رو واست اس ام اس می کنم.

رها: ولی ...

نداشتم حرفش تموم شه گوشى رو قطع کردم. آدرس رو واسه رها اس ام اس کردم..

برگه رضایت عمل رو پر کردم. نمی تونستم بیشتر از این منتظر مامان و بابای نهال باشم. نهال وضع خوبی نداشت.

هزینه ها رو پرداخت کردم و دوباره پشت در اتاق عمل منتظر موندم.

نهال زندگی من

نمی دونم چقدر گذشت که دستی روی شونه ام قرار گرفت. سربلند کردم. با دیدن پدر نهال سریع از جام بلند شدم و گفتم:

-سلام اومدین؟

پدر نهال: چی شده؟ چه بلایی سر دخترم اومده؟

من: آروم باشید. خواهش میکنم. الان همه چی رو براتون توضیح میدم

مادر نهال هم اومد و من همه چیز رو واسشون توضیح دادم.

شرمنده سرمو پایین انداختم و گفتم:

-شرمنده ام همه ی اینا بخاطر منه.

پدر نهال: اتفاق که بخواد بیافته میوفته پسرم همه چی رو بسپار به اون بالایی.

مادر و پدر نهال هر دو اصلا وضعیت خوبی نداشتن. بعد از چند دقیقه مامان و بابا و رها اومدن. همه کلافه پشت در اتاق عمل بودیم.....

تا اینکه دکتر از اتاق عمل بیرون اومد سراسیمه به طرف دکتر رفتم و گفتم:

- آقای دکتر حالش چطوره؟

دکتر: خون زیادی از دست دادن و حالا بیهوش هستن.

چی گفت؟ یعنی ممکنه من بتونم بازم نهال و بینم؟!؟

من: آقای دکتر میشه بینمشون؟

دکتر: هنوز به بخش منتقل نشدن اما هر وقت منتقل شدن فقط دونفر اجازه ی دیدنشو دارن.

همه منتظر بودیم نهال رو از اتاق عمل بیرون بیارن. بعد از چند دقیقه نهال رو از اتاق عمل بیرون آوردن. همه به سمت تختش هجوم بردیم.

نهال زندگی من

نگاهی بهش انداختم. نمی تونستم اونجوری ببینمش.

مادر و پدر نهال به دیدن نهال رفتن منم دلم می خواست ببینمش اما...

نهال:

به زحمت چشمام رو باز کردم. وا! این کیه پیشم خوابیده؟ خجالت نکش بیا بغلم بخواب.

بذار یه ذره به مغز پوکم فشار بیارم .

آهان فهمیدم !

یه دونه چاقو خوردم و دیگه هیچی حالیم نشد و بیهوش شدم .

همون مرده که نمیدونم کی بود دستاش رو روی دستام گذاشته بود و سرش گذاشته بود روی دستام .

داشتم با خودم حرف میزدم که همون مرد سربلند کرد .

این که رهامه.

با دیدن من چشماش برق زد و گفت : بالاخره بیهوش اومدی؟

سرمو به نشونه تایید تکون دادم .

رهام :

کلافه سرم رو بلند کردم تا به نهالم نگاه کنم .

چشمای نهال باز بود و با تعجب به من نگاه می کرد .

نهال چهار روز بود که بیهوش بود من داشتم از دلتنگی میمردم .

نهال رو محکم توی بغلم فشار دادم .

خستگی این چند روز که از تنم در رفت آروم دوباره روی تخت خوابوندمش .

با تعجب به من نگاه میکرد .

آخه تو که چیزی از دلم نمیدونی .

نهال :

وا این چرا همچین کرد ؟

حس میکردم توی بغل رهام یه حسی دارم که بهم آرامش می داد .

وقتی که از خودش جدام کرد بهم نگاه کرد نمیدونم چرا اما انگار دوست داشت فقط نگام کنه.

بالاخره لب باز کرد : چرا خودتو انداختی جلوی من؟

من :چیکار میکردم از نظرت؟ میموندم دستی دستی پسر مردم به خاطر من بی ارزش چاقو بخوره ؟

رهام :چرا بی ارزش؟ مگه رهام....

و نفسش رو با صدا بیرون داد .

نهال زندگی من
بعد دوباره لحنش آرام شد گفت: چهار روزه بیهوشی همه نصفه چون شدن

چی؟؟ چهار روز؟

رهام ادامه داد: یه ساعتی میشه مامانتو بزور فرستادم بره خونه استراحت کنه. اگه بفهمن بهوش اومدی خیلی خوشحال میشن.

من: ممنونم .

رهام: بابت؟

من: بابت این که به کمکم اومدی اگه تو نمیومدی نمیدونستم چه جوری باید از دستشون فرار کنم .

رهام: این حرف رو نزن وظیفه ام بود که کمکت کنم .

من: تو هیچ وظیفه ای در قبال من نداری .

رهام آرام زمزمه کرد ولی من شنیدم که گفت: اما در قبال دلم مسئولم .

این حرفش چه معنی میده؟

-الهی مادر فدات بشم نمیگی ما نگران میشیم عزیزم؟

من: مامانی ببخشید من دیگه غلط کنم شما رو ناراحت کنم .

مامان: خدا نکنه عزیزم .

بعدش هم بابا من و تو بغلش گرفت .

بابا: آخه دوردونه بابا نمیگی بابا دلش برات تنگ میشه؟

به بابا لبخند زدم مادر و پدر رها هم اومدن رها اومد سمتم و گفت: نهال درد نداری؟

من: نه خوبم .

رها: خب خدا رو شکر اگه بدونی چقدر نگرانم شدم .

نهال زندگی من

من: تو مطمئنی؟ عشقم تو که عاشق اینی که من بمیرم .

رها: دیگه نبینم از این حرفا بزنی ها .

-شما دو تا با هم چی میگین؟

رها: فضولیش به تو نیومده خانوم

خاطره: فضول خودتی

مامان باباها ما جوونا رو تنها گذاشتن.

خاطره: میدونستین قراره بریم اردو؟

منو رها با هم گفتیم: دروغ

خاطره: نه جون عمه رها .

رها: ببند دهننتو .

من: حالا کجا هست آقا اردوهه؟

خاطره: شمال .

من: این دیگه خدایی دروغه .

خاطره: بجون رها راسته .

رها: از خودت مایه بزار بیشعور .

من: اگه بس نکنید من میدونم و شما .

خاطره: تو چلاغی چه جوری میخوای حسابمون رو بررسی؟

خدایی حرف راست جواب نداره .

من: خودم که حسابتون رو نمیرسم که آقام حسابتون رو می رسه.

نهال زندگی من

خاطره: جون حالا این آقای بدبخت کی هست؟

من: به خودم مربوطه تازه آقای بدبخت نه و شاهزاده سوار بر اسب سفید .

رها: بابا ولش من برم ببینم نهال کی مرخص میشی؟

من: باشه عشقم فقط به پا زمین نخوری .

رها: کور نیستم .

من: فکر کردم هستی .

رها: برو بابا .

رها رفت بیرون و بعد از چند دقیقه با چهره خندون وارد اتاق شد و گفت : یه ماه قراره قیافه ی نحستو ببینم.

من: یه ماه؟

رها: شوخی کردم فردا مرخصی .

من: اوه حالا قرش بده .

عین یه زندانی از سلول آزاد شدم.

تازه از بیمارستان خارج شدیم داریم به طرف خونه ما حرکت می کنیم .

دکتر گفت نباید چیزهای سنگین بلند کنم و اینکه نباید تا یک هفته به اون قسمت آب بخوره .

تو راه بین منو رها سکوت بود فقط صدای آهنگ سکوت ماشین رو می شکست .

[آهنگ نفرت از امیر ای اچ و میلاد راستاد و رضا گردشی]

عجب آهنگی! یه آهنگ دیس لاو .

بعد از چند دقیقه به خونه رسیدیم و رها منو رسوند و خودش رفت خونشون.

رها:

به طرف خونه حرکت کردم و ماشینم و یه گوشه تو پارکینگ پارک کردم.

پس ماشین رهام کو؟!

به طرف در ورودی خونه حرکت کردم.

همین که وارد خونه شدم مامان سراسیمه به طرفم اومد و گفت: تو میدونی رهام کجاست؟

من: مگه باید بدونم؟

مامان: پسره ی بی فکر معلوم نیست کجا رفته.

من: خب مادر من یه زنگ بهش بزن.

مامان: آفرین به عقلت خب آدم با عقل من هزار بهش زنگ زدم جواب نمیده و ما هم وقتی اومدیم خونه نامه گذاشته بود که با دوستاش می ره یه جا و ممکنه چند وقت اونجا بمونن

من: من الان بهش زنگ می زنم.

به طرف اتاقم حرکت کردم و لباسم و عوض کردم و گوشیم و برداشتم و به طرف بالکن رفتم و به شماره ی رهام زنگ زدم. بعد از پنج تا بوق جواب داد:

- الو؟

من: رهام

- رها تویی؟

من: نه یه نهاله

نهال زندگی من

- چی شده؟

من: تو از دیروز تا حالا کجا رفتی نمی گی شاید نگران بشیم ما.

- من جام خوبه نمی خواد نگران شین

من: کجایی؟

- گفتم جام خوبه

من: رهام کجایی؟

- با دوستانم

من: اینو می دونم کجایی؟ تو کجایی؟

- بیخیال گیر دادن شو کاری باری؟ خداحافظ

صدای بوق اشغال اومد. لعنتی...

نهال:

- آخه مامان چرا؟

مامان: چون من می گم.

- من می خوام این اردو رو برم.

مامان: من اجازه نمی دم دخترم تک و تنها جایی برسه.

بابا: چطوره ما هم باهش بریم؟

اه بابا راست می گه ها!

نهال زندگی من

- آره شما هم بیاین بریم ددر دودور صفا سیتی

مامان: داشتیم آقا مرتضی «اسم بابام»

- جوننن مامانکم قهرید

- برو بابا تو هم اصلا باشه اینجور یاس شما دو تا دست به یکی کردین منو دق بدین باشه بابا باهاتون میام

من: آخ جووون پس من برم وسایلمو جمع کنم

به طرف اتاقم رفتم و گوشیمو برداشتم و شماره رها رو گرفتم:

رها: سلام عشق خودم

من: به سلام خانوم بی عقل خودم

رها: پیشعور بی احساس

من: اختیار دارین بانو

رها: برو بابا من خودم صاحب دارم

-مت: جووووون حالا این آقا خوشگله کی هست؟

رها: تورو سننه؟ بیخیال باو با من کاری داشتی؟

من: آره مامان و بابای من راضی شدن و فردا صبح حرکت

رها: آخ جونم چجوری راضی شده؟

من: بجاش قراره با ما بیان

رها: جان با ما بیان؟

من: آره ما تو ویلای شما باشیم و مامان اینا تو ویلای ما

نهال زندگی من

رها: خب بازم اینجوری خوبه

من: خب تو هم حالا برو آماده شو

- چشم اما

قطع کردم. اه می خواست یه چیز بگه ها.

همون بهتر قطع کردم می خواست چرت بگه. وسایلامو جمع کردم و گوشیم و سر ساعت 7 زنگ گذاشتم و گرفتم خوابیدم.

با صدای آلارم گوشیم دل از دنیای بی خبری کندم. هی روزگار.

دستشویی رفتم. از اتاق بیرون اومدم و به طرف آشپزخونه رفتم.

- به به خانواده ی گرامی بدون من خوش خرمید؟ حالا بدون من صبحانه می خورین؟

بابا: کمتر زبون بریز بیا بشین اینجا کنار دستش اشاره کرد صبحانتو بخور زود حرکت کنیم.

نه خوشمان آمد تعارف کردند. اه مامان چرا اینقدر ساکته؟ نشستم پیش بابا و رو به مامان گفتم: مامان خانمه ما چرا اینقدر ساکته؟

- عزیزم من ساکت نیستم دهنم پر بود نتونستم سلام و اینکه سلام

من: سلام به روی مامان گلم.

بابا: کم کم داره حسودیم میشه

لپای بابا رو بوس کردم که گفت:

- ایش دختره ی چشم سفید من خودم صاحب دارم (به مامان اشاره کرد)

عجب خانواده ای داریم ما.

نهال زندگی من

صبحانمون و خوردیم و قرار شد مامان باباها با ماشینای خودشون و ما جوونا با ماشینای خودمون حرکت کنیم و مامان بابای رها و خاطره هم آخه قراره بیان.

سریع از مامان و بابا خداحافظی کردم و اول به دنبال رها رفتم و خاطره هم که با ماشین خودش می یاد «دختره ی چندش پز ماشینشو می ده» رها سوار ماشین شد و گفت: هو چه جیگر شدی

من: اختیار دارید شما که قند عسلید

رها: وای قربونت برم عزیزم

من: ایش چندششش

رها: آها حالا خوبه یه ذره قرش بدیم

یه فلش از تو کیفش بیرون آورد و بعد از چند تا عقب جلو رفتن آهنگ مورد علاقه اش رو گذاشت.

بعد از یک ساعت رانندگی کردن یه جا نگه داشتم تا یکم استراحت کنم.

آخی این رهای بیشعور هم گرفته عین گاو خوابیده که.

از ماشین پیاده شدم و به طرف مغازه ای که نزدیک ماشین بود رفتم و یه عالمه خرت و پرت گرفتم و اومدم بیرون از مغازه و سوار ماشین شدم که رها که انگار بوی غذا بهش خورده باشه چشماشو باز کرد و گفت: جووون لواشک

بهش لواشک دادم و با هم لواشکو و چیپس و پفک خوردیم و بعد با گروه دانشگاه حرکت کردیم.

رها یه آهنگ قشنگ گذاشت [یکی هوامو داره از میلاد باران]

وای عجب آهنگی بود. بعد از سه چهار ساعت رانندگی ببر اساش قانون دانشگاه هر کی به ویلای خودش رفت و پس فردا باید به اون آدرسی که استاد به هممون میگه بریم.

من و رها هم بخ طرف ویلای رها اینا رفتیم. دو کوچه بالاتر از ویلای رها اینا مامان باباها تو ویلای ما بودن.

به ویلا رسیدم که دیدم خاطره هم با ما رسید.

نهال زندگی من

باهم وارد کوچه شدیم و ماشینامون رو پارک کردیم و رها با دسته کلیدش در ویلارو باز کرد.

وارد ویلا شدیم. اووووف چه ویلایی!

رهاچمدونامون رو برد تو اتاق و خاطره هم خیر سرش رفت دستشویی و من موندم تنها.

آی آی دستم. آخ کی دستمو پیچوند؟

آی آخ خدا وای.

یه صدای خش دار بغل گوشم گفت:

- تو کی هستی؟

[این دیگه کیه آخه دزده اونوقت میاد به من میگه تو کی هستی؟]

منم مثل خودش گفتم: تو کی هستی؟

-اتفاقا من باید این رو از تو بپرسم تو تو ویلای من چیکار میکنی؟

من: هه ویلای تو؟ اینجا ویلای دوست منه

یهو صدای جیغ رها وسط سوال پرسیدن من پخش شد و گفت: رهام تو اینجا چیکار میکنی؟

(وامگه میشه رهام بیاد از ویلای خودش دزدی کنه؟)

رهام شوک زده دستم رو ول کرد و گفت:

-شما اینجا چیکار میکنین؟

من همونجور که دستمو مالش میدادم گفتم: برای اردو اومدیم.

رها: ما باید از تو بپرسیم اینجا چیکار میکنی؟

دستم چنان دردی گرفت که جیغ خفیف کشیدم و رهام نگران به من زد و گفت: ببخشید نمیخواستم اینجوری بشه.

نهال زندگی من

-اینجا چه خبره؟

صدای خاطره بود که سردرگم ما رو نگاه میکرد.

عصبانی به خاطره گفتم:

-هر وقت گفتم کنیزم بعد بگو جانم عزیزم

خاطره: با شما هستما اینجا چه خبره؟

رهام: خاطره خانوم شما واقعا فکر میکنین اینجا چه خبره؟

خاطره: فکر میکنم اینجا بوی سوختگی میاد.

رهام: وای راست میگوید.

[آه راست میگه ها چه بوی بدی میاد]

رهام با دو به طرف آشپزخونه رفت و بعد از چند دقیقه از آشپزخونه بیرون اومد و گفت:

-این آرسام خان کتری رو گذاشته بود رو گاز دستگیره اش سوخت.

رها: مگه کسه دیگه ای هم اینجا هست؟

رهام: آره با دوستام اومدم شمال. با آرسام و پیمان.

بعد گوشیش رو برداشت و به یه نفر زنگ زد:

_الو

_سلام آرسام

- زنگ زدم بگم سه تا دیگه پیتزا به پیتزاهامون اضافه کن.

_ [خندهوای کرد و ادامه داد] بیا برات تعریف میکنم.

-زنی ماشینم رو به در و دیوار خرج بزاری رو دستم گفته باشم ها.

نهال زندگی من
-باشه منتظرم خداحافظ.

من رفتم توی حموم. آب گرم حالمو جا آورد. بعد از یه حموم حسابی لباسام رو پوشیدم. یه پیراهن بلند تاروی رونم به جنس کتان مشکی پوشیدم بایه ساپورت که زیادی هم تنگ نبود و با یه شال مشکی گذاشتم سرم. بلاخره پیش ۳ تا پسر نا محرم بودیم و نمیتونستیم راحت باشیم. موهای بلند زیتونی لختم رو خیس دورم رها کردم و رفتم بیرون. همزمان با بیرون اومدن من در باز شد و ۲ تا پسر جوون توی چهار چوب در نمایان شدن و بعد از وارد شدن در خونه رو به رهام گفتن:

- رهام این خانم ها اینجا چیکار می کنن؟

رهام: این خانم ها با اردوی دانشگاهشون اومدن معرفی می کنم (به رها اشاره کرد) رها خواهر بنده «به خاطره اشاره کرد» خاطره خانوم دوست رها..

خواست یچیزی بگه که یه پسره رفت طرف خاطره و گفت:

_سلام از آشنایی با شما خیلی خوشبختم . پیمان هستم. دوست دوران بچگی رهام خان.

نگاهی به رهام انداختم دست به سینه به اپن تکیه داده بود و به ما خیره میشد .

اون یکی پسر هم به سمت من اومد و دستش را دراز کرد و گفت: آرسام هستم پسر عموی رهام و رها. از آشنایی باهاتون خوشبختم خانوم

فقط بهش لبخند زدم و گفتم : همچنین

کنار هم نشستیم و پیتزاها رو خوردیم.

وسط غذا خوردن صدای زنگ گوشیم اومد .

رفتم سمتش با دیدن اسم خاله سامره [یک شخصیت واقعی در زندگی یکی از نویسندگان رمان] از خوشحالی ذوق مرگ شدم .

آخه خاله ام ۴ سال رفته آمریکا من خیلی دلم براش تنگ شده .

نهال زندگی من

گوشی رو برداشتم و سر مبل نشستم و جواب دادم:

من: سلام خوشگل من. چطوری؟ خبر نمیگیری؟ نکنه فراموشم کردی هان؟

خاله سامره: نفس بگیر دختر لپ تاپت رو روشن کن تماس تصویری داشته باشیم

من: باوشه فعلا-

گوشی رو قطع کردم و در جواب رها که می گفت کی بود جواب دادم: خاله سامرمه رها

لپ تاپ رو گذاشتم روی میز و روشن کردمش.

زنگ خورد و من سریع جواب دادم.

اولش هیچکی توی صفحه نبود.

بعد از چند دقیقه امیر علی [شخصیت واقعی در زندگی یکی از نویسندگان رمان] آپسر خاله کوچولوم که فقط ۴

سالش بود و من فقط عکسشو می دیدم اومد جلو دوربین.

گفتم: سلام امیر علی جونم. خوبی جیگر من؟

با صدای بچه گونه جواب داد: سلام آجی نهال. خوبم. تو خوبی؟

من: خوبم قربونت برم

امیر علی: دلم برات تنگ شده آجی نهال

من: من بیشتر عزیزم.

بعد خالم اومد جلو دوربین و کلی هم با اون صحبت کردم.

دیگه دیر وقت بود واسه همین قطعه تماس زدیم.

لپ تاپ رو بستم.

تقریبا ساعت نزدیک به یک شب بود.

نهال زندگی من

خستگی زیادی داشتیم واسه همین داشتیم به طرف اتاق می رفتیم که وسط راه پیمان گفت:

- کجا خانوما چطور فکر کردین شما باید تو اتاق بخوابین؟

خاطره گفت: منظور تون چیه؟

پیمان گفت: من یه فیلم ترسناک آمریکایی جدید و خفن و تازه خریدم .

خاطره برزخی گفت: خب به سلامتی .

پیمان گفت: خوب بیاین باهم شرط بندی کنیم .

رها گفت: چی؟ چه شرط بندی ای؟

آرسام: اینکه این فیلم و نگاه کنیم و اگه ما پسره ها ترسیدیم توی پذیرایی میخوابیم و شما تو اتاق میخوابید و در غیر این صورت بر عکس

ما دخترا هر سه قرمز کردیم من که اصلا موافق نبودم .

آرسام و پیمان به رهام نگاه کردن که ببینن موافقت میکنه یا نه؟

رها هم لبخند شیطانی زد و گفت: قبول .

آخ رهام خدا تو رو نکشه .

پیمان رفت تا فیلم و بیاره .

برای اینکه از این مخمصه در بیام گفتم: من یه خورده خستم میرم استراحت کنم .

خواستم بلند شم که آرسام جلوم گرفت و گفت:

- او او ! کجا خانوم خانوما بفرمائید بنشینید لطفا قرار نیست کسی در بره

آب دهنم رو با صدا قورت دادم و نشستم روی کاناپه پیش رها .

من بین رها و خاطره نشسته بودم .

نهال زندگی من

پیمان سیدی رو درآورد گذاشت توی دستگاہ و فیلم پلی کرد .

چراغ رو هم خاموش کرد .

اول فیلم جوری بود که یه زن خوشگل داشت تو دفتر خاطراتش می نوشت من شوهرم رو دوست ندارم دوست داشتم با پسر دیگه ای ازدواج کنم .

دفتر خاطراتشو همونجوری باز گذاشت و رفت دستشویی .

بعد شوهرش میادو نوشتش رو میخونه.مرده دیوونه میشه و بعد زنه رو تیکه تیکه میکنه.به اینجاهش که رسیدجیغ کشیدمو چشمام رو بستم فیلم به همین روال ادامه پیدا میکرد روح زنه زنده بود و همه ی زنای دیگه رو اذیت میکرد.آخر فیلم رسیده بود گلوم میسوخت بس که جیغ کشیده بودم.پسرا خوب جذب فیلم شده بودن و بی تفاوت تخمه میشکوندن.فیلم که تموم شد من حتی جرعت نمیکردم از جام بلند شم.

پیمان پاشد و برق رو روشن کرد.

بعد واستاد روبه ما سه تا گفت: خب دیگه ترسیدین و شرط و باختین و ما میریم تو اتاق می خوابیم

بریم تو اتاق. برو بچ پاشین که خیلی خسته ام .

پیمان و آرسام بلند شدن داشتن می رفتند که رهام گفت :بزارین خانوما برن تو اتاق بخوابن

پیمان داد زد: چی؟

رهام: انتظار نداری که خانوما تو پذیرایی بخوابن و تو توی تخت خواب نرم و گرم.ها؟؟؟

پیمان گفت: خب میخواستن شرط نبندند .

رها گفت: ول کن رهام ما تو پذیرایی می خوابیم . و اینجوری شد که پیمان و آرسام یه لبخند پیروزمندانه زدند وبه طرف اتاق رفتند .

رهام هم به ناچار بلند شد و به طرف اتاق رفت . ما هم تشک ها را پهن کردیم .

نهال زندگی من

بعد مسواک زدن و شانه زدن موهام که عادت‌م شده روی تشک دراز کشیدم . از خستگی خیلی زیاد سریع خوابم برد
نمیدونم اون دو کله پوک دیگه چقدر بیدار موندن . صبح با نوری که توی صورتم می خورد چشمامو باز کردم . بعد از
انجام کارهای مربوطه رفتم تا صبحانه بخورم . وارد آشپزخونه شدم .

با دیدن رهام که توی آشپزخانه بود یکه خوردم . اما سریع به حالت عادی برگشتم و بعد لبخندی زدم و گفتم: سلام
صبحتون بخیر .

رهام: صبح شما هم بخیر خوب خوابیدین؟

من: ممنون خوب بود . فکر کنم بهترین اردویی باشه که تو عمرم اومدم

لبخندی زد و دوباره مشغول چای ریختن شد . واسه من هم یه فنجان چای ریخت و من ازش تشکر کردم .

صبحانه را در کمال آرامش خوردیم . دو تا فنجون ها رو شستم. دوباره سردرد لعنتی افتاد تو جونم .

نمیدونم واسه چی انقدر سردرد میگیرم . بعد از این که برگشتم تهران حتما باید برم پیش یه دکتر .

یه قرص استامینوفن خوردم و روی کاناپه نشستم و چشمامو بستم .

چیزی نگذشته بود که با سر و صدای رها و خاطره و پیمان و آرسام چشمامو باز کردم . به دور و برم نگاه کردم . رهام
نبود . نمیدونم کجا گذاشت رفت .

بعد از صبح بخیر گفتن به بقیه رو به رها و خاطره گفتم:

_ خب بچه ها امروزتون هرچی هست منو عفو کنین که باز سردرد گرفتم .

یهو رهام از پشتم گفت: اگر مشکلی هست بریم بیمارستان .

من: نه ممنون هر از گاهی اینجوری میشم عادت کردم خودش خوب میشه .

رهام: شاید مشکلی باشه دکتر رفتین؟

من: نوچ .

رهام: حتماً وقتی برگشتیم تهران به یه دکتر خوب مراجعه کنید .

نهال زندگی من

لبخندی زدم و گفتم: چشم .

پیمان گفت: خب خانوما امروز نهار با ما آقايون .

خاطره: خب چه خوب تا وقتی نهار حاضر بشه ما ميريم يه كم دور دور .

رها: فكر خوبيه نهال تو چه نظري داري؟

من: بنده تابع جمع هستم .

خاطره: خوب دخترا پاشين آماده شيم بريم ساحل .

من: واي راست ميگي ها يه دريايي هم وجود داره .

رها: خانم اصلا تو باغ نيست . پاشو آماده شو بريم كه امروز روز توعه

خودم رو زدم به گيجي و گفتم: واي سرم گيج ميره .

رها و خاطره با هم گفتند: واسه ي ؟ .

من ادامه دادم: واسه آب بازي با شما دو تا خنگول .

بعد رفتم تا لباسام رو عوض كنم .

هرسه آماده به طرف ساحل رفتيم .

من روي شن ها نشستم و چشمامو بستم .

بعد از چند دقيقه راه افتادم تا برم پيش بچه ها كمی آب بازي كنم .

يهو سرم گيج رفت و داشتم مي افتادم كه يكي از پشت منو گرفت .

برگشتم نگاهي به پشت انداختم .

با ديدن رهام خمار به چشماش خيره شدم .

نميدونم چقدر گذشت .

نهال زندگی من

رها اومد سمتمون و گفت: چی شدی نهال؟ حالت خوبه؟

از توی بغل رهام بیرون اومدم .

همونطور که سرم رو میمالیدم گفتم: آره خوبم .

رهام دستامو گرفت و همونطور که با خودش میکشوندم گفت: اینجوری همیشه باید بریم دکتر

من: نمیخواه آقا رهام خودم بعدا میرم .

در و باز کرد و منو انداخت توی ماشین .

سریع نشست پشت فرمون و گاز را گرفت و رفت سمت یکی از بهترین دکترای رشت .

بعد از اینکه حسابی نوبت موندیم نوبت ما شد و من رهام رفتیم تو .

یه خانوم که تقریبا سنش میخورد سی و خورده ای باشه پشت میز نشسته بود.

با دیدن ما دوتا لبخندی بهمون زد و گفت : سلام خوش اومدید بفرمایید

من و رهام روی صندلی کنار میز نشستیم .

خانمه شروع به صحبت کردن کرد .

خانم دکتر: خب بفرمایید ببینم مشکلتون چیه .

قبل از این که فرصت کنم چیزی بگم رهام گفت:

سلام عرض میکنم. خانوم من چند وقتیه که سرگیجه و سر درد دارن. امروز که حالشون بد شد من آوردمشون خدمتتون.

دکتر گفت: الان سرگیجه هم دارین؟

من فقط تونستم سرمو تکیه بدم به معنی تایید.

نهال زندگی من

دکتر گفت: لطفا آستینتون رو بزین بالا تا من بتونم فشارتون رو بگیرم . خواستم آستینم رو بزیم بالا که دستای رهام به کمکم اومد

بعد از اینکه دکتر فشارم رو گرفت گفت: خداروشکر فشارتون پایین نیستو در حد نرماله. براتون یه آزمایش خون مینویسم تا ببینم مشکلتون چیه.

فقط شما لطف میکنید همین امروز آزمایش میدید و چون آزمایشگاه خلوته سریع جواب آزمایشتون آماده میشه.

بعد گوشی رو برداشت و به منشی گفت: سریع، خانم نجاتی رو بگین بیان اتاق من

بعد برگشت طرفمون و گفت: الان میان همینجا آزمایش میگیرن.

فقط در برابر حرف هاش سرمو تکون دادم . بعد از یه ربع منتظر موندن بالاخره جواب آزمایش اومد.

دکتر نگاهی به برگه آزمایش انداخت و با تعجب رو به من گفت:

- دختر تو کم خونیت خیلی زیاده. در عجبم چجوری کارت تا حالا به بیمارستان نکشیده ولی خب زود به دکتر مراجعه کردین. اگر دیر تر میومدین احتمال بدتر شدن وضعیتتون بود. برات قرص آهن تجویز می کنم با ویتامین **D**. قرص آهن رو روزی یه بار و ویتامین **D** رو ماهی دو بار مصرف می کنی. اگر دوباره مشکلی پیش اومد بیا دکتر این قرص ها رو هم تا یه سال مصرف کن

بعد از تشکر از دکتر از مطب بیرون اومدیم و سوار ماشین شدیم .

رهام وسط راه جلوی یه داروخونه نگه داشت و قرصارو برام گرفت. رو کردم به رهام گفتم: ممنون . امروز خیلی تو زحمت افتادین عذر می خوام

رهام: مشکلی نیست. فقط شما هم باید قول بدین بیشتر مراقب خودتون باشین

من: باشه قول میدم

وقتی رسیدیم خونه خاطره و رها با نگرانی اومدن سمتم و هر کدوم یه سوال پرسیدن .

داشتم. گیج میشدم که به کدوم سوال جواب بدم که آرسام به دادم رسید

نهال زندگی من

آرسام: خانوما بس کنین.یکی یکی پیرسین

وقتی همه ساکت شدن رها گفت: آخه چی شدی تو یهو؟

من: هیچی حالم خوبه فقط مشکلم کم خونیه

رها: آخه چند بار هم من هم مامانت بهت گفتیم بیشتر مراقبت باش..

من: تو رو خدا رها خیلی خسته ام.گشمنه.این نصیحت های مادرانه باشه برا بعد

رها: خیلی خب.فقط راستی مامان اینا برگشتن تهران.

من: واسه ی چی؟

رها: مثل اینکه مشکلی برا شرکتتون پیش اومده اونا مجبور شدن برن تهران تازه در عوض به ما گفتن یه هفته دیگه

که دقیقا عید میشه اینجا بمونیم

من: هورا!!!!!!

خاطره: انگار نه انگار تا حالا داشت میمرد

رها: اه خاطره بلا به دور

بعد از خوردن ناهار رها و خاطره خواستن برن خرید اما من گفتم خونه بمونم و استراحت کنم .

پیمان و آرسام هم با رها و خاطره اینا رفتن.اما من و رهام خونه موندیم.

نمی دونم رهام دیگه واسه چی خونه موند....اونم می خواست بره دیگه.

حالا بیخیال خوابو بچسب.به رهام گفتم میرم بخوابم و اونم در جواب گفت: خوب بخوابی.

منم با نیش باز رفتم تو اتاق و روی تخت دراز کشیدم.هنوز به سه نرسیده خوابم برد.

رها:

نهال رفت تا بخوابه. منم پای تلویزیون نشستم و داشتم فیلم میدیم. هنوز یه ربعی نگذشته بود که صدای جیغ نهال به گوشم رسید. سریع خودم رو به اتاق رسوندم و محکم در و باز کردم.

نهال با سر و صورت خیس روی تخت نشسته بود و داشت گریه می کرد.

رفتم کنارش روی تخت نشستم و توی بغلم گرفتمش.

خدایا می دونم گناه می کنم اما....

من: نهالی! چی شد خانومی؟ چرا گریه می کنی؟

هر حرفی که من میزدم گریه اش رو بیشتر میکرد. سرشو گذاشتم روی سینم. آرام دم گوشش زمزمه کردم:

- خانومی حرف بزن دیگه. چرا گریه می کنی؟ خواب بد دیدی؟

سرشو به نشونه تایید تکون داد و گفت:

- خواب اون فیلم ترسناکی که دیشب دیدیم رو دیدم. خیلی بد بود رهام.

یعنی اگر الان پیمان دم و دستم بود گردنشو میشکوندم.

سعی کردم آرامش کنم:

اشکالی نداره خانومی! خواب بود. الان من پیشتم. دیگه از هیچی نترس. تا منو داری غم نداری اشکاتو پاک کن

خانومی اشکاتو پاک کن تا یه چیزی بهت بگم.

دیگه وقتش بود. اره الان وقتشه. دیگه نمیتونم صبر کنم. نهال باید مال من بشه. خدایا کمک کن. خدایا نمیخوام ازش

جواب منفی بشنوم.

نهال:

تازه متوجه وضعیتمون شدم. من تو بغل رهام بودم اونم سفت منو بغل کرده و سرم رو سینش بود

اروم ازش جدا شدم و یکم دور تر نشستم و منتظر بهش خیره شدم.

یکم من من کرد و بعد چشماشو بست و گفت:

نهال من عاشقتم! با من ازدواج میکنی؟

و بعد اروم چشماشو باز کرد. چشمام به چشماش افتاد و قلبم مثل قلب یه گنجشک به قفسه ی سینم میکوبید.

این رهامه؟ همون رهامی که همیشه قهرمان زندگی من بود؟ همونی که درست ۴ سال پیش متوجه شدم که عاشقشم؟ چرا اینقدر دیر؟ چرا زود تر نیومد دنبالم؟ ولی نه نهال تو نباید زود قضاوت کنی باید حرف های اونو هم بشنویحتما برای کارش دلیلی داره.

رو کردم بهش و گفتم: چرا اینقدر دیر؟

رهام بعد کمی سکوت گفت:

- تو وقتی 15 سالت بود من عاشقت شدم. درست یادمه. تو و رها داشتن از مدرسه میرفتین خونه که من برای اولین بار دوست رها و عشقم و دیدم. از اون روز به رها گفتم که خودم میرم دنبالش. اون گفت که با تو میاد خونه. منم به خاطر تو مجبور شدم که دروغ بگم. گفتم به رها که یه نفر گیر داده به رها و منم خوشم نمی یاد اون دروبرتون بپلکه. اونم مجبور شد قبول کنه. از اون به بعد من میومدم دنبالتون. دوست داشتم بهت بگم اما می ترسیدم قبول نکنی. خاستگاریت هم نیومدم چون میدونستم خانواده ها بخاطر سن کمت قبول نمی کنن. صبر کردم. خیلی سخت بود اما صبر کردم تا چند ماه پیش درست روز تولدم. قبلش هم بعضی اوقات تعقیبت می کردم و هر کی که بهت نزدیک میشد پدرشو در می آوردم. وقتی دیدم برای تولدم اومدی خیلی خوشحال شدم. انقدر که دوست داشتم بغلت کنم و دور خودم بچرخونمت. ولی خب. نه زمان مناسبی برای اعتراف بود و مکان مناسبی. واسه همین بازم صبر کردم. تا اینکه علی تو رو دزدید. دربه در دنبالت گشتم و از محمد دوستم که پلیسه هم کمک گرفتم. وقتی تورو پیدا کردم انگار دنیا رو بهم دادن و وقتی که بخاطر من چاقو خوردی از خودم متنفر شدم. فکر می کردم یه آدم نحس که به درد هیچی نمی خوره. برای اینکه یه کم آرامش پیدا کنم اومدم شمال. پیمان و آرسام هم پشت سرم اومدن. وقتی

نهال زندگی من

هم شما اومدین شمال و من تورو تو پذیرایی با یه دزد اشتباه گرفتم. خیلی خوشحال بودم که پیشتم و الان هم این جام و دارم این حرف ها رو بهت می زنم. جلوم زانو زد و ادامه داد:

صبر ساله ام به سر رسیده. ازت رک و پوست کنده می خوام خانومم بشی کسی که دلیل نفس کشیدنمه. فقط جواب بده آره یا نه؟ اینجانب رهام رادمهر از بانو نهال محمدی خواهشمند هستند که بشوند کسی که ادامه ی این زندگی پر مشغله را در کنارشان می گذرانند آیا بانو قبول می کنند؟

اشکام و پاک کردم. راست میگفت؟ خب من خیلی وقته رهام و دوست دارم..

من: رهام منم..... عاشقتم. درست از چهار سال پیش علاقه ام نسبت بهت بیشتر از قبل شد. تازه وقتی می خواستم طعم شیرین عشق رو بچشم تو رفتی آلمان. از اون به بعد سعی کردم مثل یه آدم معمولی زندگی کنم و تو بعد از چند سال اومدی و دیگه علاقه ام حدی نداشت. اما الان رهام من دیگه دوست ندارم...

رهام: چرا؟

من: من الان دیوونتم و معلومه که پیشنهاد تو قبول می کنم.

با این حرفم منو تو بغلش کشید و موهامو بوسه بارون کرد. صورتمو بین دستاش گرفت و به چشمام خیره شد. به چشماش زل زدم ته نگاهش عشق و میخوندم. من هم مثل خودش به چشماش زل زدم که پیشونیمو بوسید خودش نمیدونه اما همین بوسه اش بهم اطمینان داد که بود و هست و همیشه میمونه.

رهام:

میخواستم از خوشحالی بال در بیارم وقتی جواب مثبت داد ناخداگاه بغلش کردم. طاقت نیاوردم و پیشونیشو بوسیدم. یادمه یه جا خونده بودم بوسه ی پیشونی یعنی اعتماد خب منم میخواستم با این کارم بهش اطمینان بدم که تا تهش هستم.

نهال:

دیگه از خجالت نفسم گرفت. خودمو کشیدم کنار. تو چشمای هم خیره شده بودیم که صدای باز شدن در ورودی توجهمون و جلب کرد. سریع از تو بغلش بیرون پریدم و باهم از اتاق خارج شدیم. بچه ها اومده بودن.

نهال زندگی من

خدارو شکر مارو تو اون وضعیت ندیدن. برگشتم به طرف رهام و آب دهنمو با صدا قورت دادم.

لبخندی شیرین بهم تحویل داد و اروم گفت: اشکالی نداره. آخرش که باید بفهمن.

نفسی از سر آسودگی کشیدم و رفتم تو پذیرایی.

خاطره و رها اومدن سمتم و رها گفت: سلام نهالی! خوب شدی؟

من: سلام، آره خوبم، ممنون.

رها: واستا ببینم چرا لپات اینقدر قرمز شده؟

آب دهنمو با صدا قورت دادم. زیر چشمی نگاهی به رهام انداختم.

رها: خب بچه ها بیرون خوش گذشت؟

رها در جوابش گفت: آره خیلی خوب بود ولی شما که نبودین یه خورده خوش نگذشت. فردا که داریم میریم حتما شما

هم باید بیاین. راستی یه خورده مرغ خریدیم امشب بریم ساحل.

خدارو شکر از خیرش گذشتی رها جوون. باید دست و پای رهامو ببوسم.

به زور لبخندی زدم. گوشیم صداس در اومد. نگاه انداختم. شماره ناشناس بود. یه پیام از یه شماره ناشناس. پیام رو باز

کردم: سلام! رهامم! امشب میخوام به همشون اعلام کنم که عاشقتم.

سریع بهش پیام دادم: نه، خواهش میکنم، نگو

رها: بالاخره که چی؟ آخرش که میفهمن.

من: نمی دونم چی بگم.

رها: شما هیچی نگو خانومم. فقط بشین و نگاه کن.

من: چشم.

رها: بی بلا.

نهال زندگی من

کم کم هوا رو به تاریکی می رفت. ما دخترا جمع شدیم جوجه ها رو سیخ زدیم و بعد از تموم شدن کارمون پسرها جوجه ها رو برداشتن و به طرف ساحل رفتیم. آرسام گیتار روهام رو آورده بود. ما سر زیرانداز نشستیم و پسرها مشغول پختن کباب شدن. بعدش همه دور هم شام خوردیم و بعد از شام پیمان رو به ما گفت:

- بابا حوصله ام سر رفت

خاطره: خب سرشو بردار بزار سر نیاد.

پیمان: کسی از شما نظر نخواست.

رها: داره به زبون بی زبونی می گه لال باشی بهتره. خاطره: ببین اینم فهمیده زیادی فک می زنی. یه موقع سرطان فک نگیری ترشیده بشی.

پیمان افتاد وسط و گفت: بیاین اسم فامیل بازی کنیم «همش نباید جرعت حقیقت بازی کنیم که!»

همه با سر حرف پیمان و تایید کردیم و هر کدوممون با کاغذایی که پیمان آورده بود یه گوشه نشستیم. من سریع گفتم:

-اولم.

رها: دومم.

آرسام: سومم

روهام: چهارمم

خاطره: پنجمم

پیمان: کوچیک همه شیشمم

من: با (م)

هفت هشت دور بازی کردیم. موقع جمع بندی رسید.

من: 678

نهال زندگی من

رها: 533

پیمان: 457

آرسام: 600

رهام: 679

خاطره: 609

رهام: با اجازه کوچیکترا من اول شدم

من: ایییییخ خوبه یه امتیاز از من بیشتر بودیا

رهام: دیگه دیگه

قرار شد رهام به عنوان برنده یه کاریو به هر کی که دوست داره بگه تا انجام بده. پشت رها قایم شدم تا منو انتخاب نکنه.

رهام: پیمان

پیمان: اکه هی بازم منه بدبخت... چیکار کنم؟

رهام: خاطره خانم ببخشید میشه پنج تا از تار موتونو بهم بدین.

خاطره انگار نقششو فهمیده باشه گفت: ای به چشم

پیمان: وایسا بینم... نه نه نه

رهام: آره آره آره

رهام موهای خاطره رو گرفت و از موقع شام یه دوغ مونده بود. دوغ و برداشت و سرشو باز کرد و موهای خاطره رو ریخت توش و سر دوغ و بست و چند بار دوغ و تکون داد و دوغ و دست پیمان داد.

نهال زندگی من

پیمان: من چیز بخورم راحت ترم تا به این لب بزوم.

خاطره: خب دیگه میله خودته این دستور آقا رهام فکر کنم آسون ترینشون بود مگه نه؟

رهام: دقیقاً

پیمان به وسواس سر دوغ و باز کرد و به طرف دهنش برد و ...

همینکه کمی خورد. بام...

هر چی تو دهنش بود و بالا آورد رو خاطره.. «وووو»

خاطره در حالی که داشت به موهاش دست می کشید گفت:

- آخ خدا تو رو بکشه. ووی مامان بیا ببین چه بلایی سر دختر دردونت آورد.

پیمان در حالی که سعی داشت جلوی خندشو بگیره گفت:

- ببخشید خاطره خانم اما چیزی که عوض داره گله نداره که.

من: خاطره فکر کنم بهتره وقتی رفتیم ویلا یه دوش بگیریم.

آرسام: حالا بیخیال این حرف ها رهام بیا یه دهن برامون بخون

و گیتار و به طرف رهام گرفت.

رهام: ای به چشم. فقط بچه ها قراره منو نهال با هم ازدواج کنیم خوشحال میشیم تشریف بیارین.

همه با بهت به من و رهام نگاه میکردن و من از خجالت سرمو انداخته بودم پایین

چند دقیقه سکوت بین ما حکم فرما میشه و بعد از چند دقیقه آرسام گفت:

- خب پس داش رهام یه دهن برای این مناسبت بخون که خیلی میچسبه

رها اروم زیر گوشم گفت: پس واسه همین لپات قرمز بود

وای گر گرفتم یا خدا! چه سوتی ای!

نهال زندگی من

همه ی بچه ها ساکت بودن و فقط صدای رو هام بود که سکوت رو میشکست:

دیوونتم ، عشق پر احساسم

میدونم اینو ک نباشی هوا نیست واسم

بیا دلو بده به عمق احساسم

میدونم اینو که نباشی هوا نیست واسم

من اینو میدونم، باتو ارومم

اسمتو میارم همه جا میگم

تویی تویی خانومم

من اینو میدونم،باتو ارومم

اسمتو میارم همه جا میگم

تویی تویی خانومم

تویی تویی خانومم..

تویی خانومم

اگه من تورو میخوامت

میخوامت نمیشم بیخیالت

بیخیال ببد و بد بیاری

تویی ک خنده رو لبم میداری

من اینو میدونم ،باتو ارومم

اسمتومیارم همه جا میگم

نهال زندگی من
تویی، تویی خانومم

من اینو میدونم، باتو ارومم

اسمتو میارم همه جا میگم

تویی، تویی خانومم

در تموم طول اهنگ رهام داشت نگام میکرد، انگار داشت برای من میخوند.

بعد تموم شدن متن اهنگ رهام رو به من گفت: اینم به افتخار خانومم

رها: ایییش نگاه اول بسم الله چه خانومم خانومم میکنه ایییش زن ذلیل

خاطره: پلیز شات آپ [طفا خفه شو]

من: بسه شماهم هردتون خنگین پس لطفا هر دوتون شات آپ

خاطره و رها افتادن دنبالم من بدو اونا بدو در اخر از خستگی زیاد به طرف بقیه رفتیم دیدم همه بچه ها از خنده

غش کردن رو به رها گفتم:

-رها تو یه دهن بخون

رها: ای به چشممم

رها:

گیتار و از رهام گرفتم و شروع کردم به خوندن (متن زیر را مانند شعر بخونید):

دختری با مادرش در رختخواب

نهال زندگی من
درد و دل می کرد با چشمی پر آب
گفت: مادر حالم اصلا خوب نیست
زندگی از بهر من مطلوب نیست
گو چه خاکی را بریزم بر سرم؟
روی دستت باد کردم مادرم
سن من از بیست افزون شد
دل میان سینه غرق خون شد
هیچ کس مجنون این لیلا نشد
شوهری از بهر من پیدا نشد
غم میان سینه شد انباشته
بوی ترشی خانه را برداشته
مادرش چون حرف دختش شنفت
خنده بر لب آمدش آهسته گفت:
دخترم بخت تو هم وا میشود
غنچه ی عشقت شکوفا می شود
غصه ها را از وجودت دور کن
این همه شوهر یکی را تور کن
گفت دختر مادر محبوب من
ای رفیق مهربان و خوب من

نهال زندگی من
گفته ام با دوستانم بارها
من بدم می آید از این کارها
در خیابان یا میان کوچه ها
سر به زیر و با وقارم هر کجا
کی نگاهی می کنم بر یک پسر
مغز یابو خورده ام یا مغز خر؟
غیر از آن روزی که گشتم همسفر
با سعید و یاسر و سینا صفر
با سه تاشان رفته بودم سینما
بگذریم از مابقی ماجرا
یک سری هم صحبت صادق شدم
او خرم کرد آخرش عاشق شدم
یک دو ماهی یار من بود و پرید
قلب من از عشق او خیری ندید
مصطفایه حاج علی اصغر شله
یک زمانی عاشق من شد، بله
بعد جعفر یار من عباس بود
البته وسواسی و حساس بود
بعد از آن وسواسی پر ادعا

نهال زندگی من
شد رفیقم خان داداش المیرا

بعد او هم عاشق مانی شدم

بعد مانی عاشق هانی شدم

بعد هانی عاشق ناصر شدم

بعد ناصر عاشق نادر شدم

نمی گویم از حال دختر خدا بیامرز

خدایا به دوستانم عقل بیاموز

بالاخره تمام شد این دکلمه

مطمئن باشین کاری از خودمه

تا حالا داشتم به آتیش نگاه می کردم و بالاخره سرم رو بالا آوردم و به بچه ها نگاه کردم. اه اینا که زمین و گاز زدن یا خدا! الان زمین باز میشه من می رم توش. خدایا خودمو به خودت سپردم. بعد از چند دقیقه صدای خنده بچه ها به دست زدن تبدیل شد.

نهال:

وای خدا ترکیدم از خنده. خودم گور این رها رو بکنم. (اه نهال مثلا خواهر شوهر ته ها)

ایش بلا به دور. از خود درگیری گذشتم و به بچه ها نگاه کردم. تو نگاه آرسام یه برق خاصی وجود داشت. از اون اولم این پسره مشکوک بود! به رها بگم بیشتر مراقب خودش باشه. بالاخره بچه ها قبول کردند بریم خونه. داشتم کنار

نهال زندگی من

دریا می رفتم که توسط فرد ناشناخته ای به درون آب پرت شدم و با این حرکت چنان جیغی زدم که فکر کنم حنجره ام پاره شد.

رهام:

داشتیم به طرف خونه می رفتیم که صدای جیغ فردی که حدس می زنیم که نهال بوده باشه توجه منو به خودش جلب کرد. با عجله به سمت نهال برگشتم دیدم که توی دریا افتاده. خدایا تو این سرما رفتن تو آب! به طرف نهال اینا رفتم و رو به نهال گفتم:

- آخه خانومی کی تو این هوای سرد می ره تو آب؟

با دندونای لرزون گفت:

- آخه مگه مغز خر خوردم که تو این هوا پیام تو آب؟

کمکش کردم از تو آب بیرون بیاد و سوییشرتمو در آوردم و رو شونه های نهال گذاشتم و به طرف خونه رفتیم.

10 دقیقه ای تا خونه راه بود و دیدم بچه ها از ما جلوترن. نهال هم داشت از سرما می لرزید. نمی تونستم با این وضع

بینمش دستشو گرفتم و به خودم نزدیکش کردم و با یه حرکت بغلش کردم تا کمی گرم شه.

نهال:

نهال زندگی من

داشتم از سرما میمردم که با حرکتی که رهام کرد به بغلش پرت شدم. حس خاصی داشتم وقتی تو بغلش بودم. حس یه آرامش. حسی که منو به طرف خودش جذب می کنه. بعد از گذشت 10 دقیقه به خونه رسیدیم و قرار شد دخترا تو اتاق بخوابن. از پسرها خداحافظی کردیم و به طرف اتاقمون رفتیم و من فقط تونستم به طرف حموم برم. بعد از گرفتن یه دوش آب گرم نیم ساعته میخواستم از حموم بیرون که یادم اومد که با خودم لباس نیاوردم. به ناچار حوله رو دور خودم پیچیدم و آروم از حموم بیرون اومدم و داشتم به طرف کمد لباس ها میرفتم که.....

روهام:

وقتی نهال تو بغلم بود حس عالی ای داشتم. یه حس غیر قابل توصیف. به خونه رسیدیم و دخترا از ما خداحافظی کردن و من هم به طرف پسرا رفتم و داشتیم حرف میزدیم که بالاخره پیمان اعتراف کرد که داره از خستگی میمیره و من هم که اینو قبول داشتم حرف پیمان و تایید کردم تشک ها رو پهن کردیم.

پیمان و آرسام روی تشک ها دراز کشیدن و من که نمی تونستم با این لباسا بخوابم به طرف اتاق دخترا رفتم. چند بار در زدم اما کسی جواب نداد برای همین آروم در و باز کردم. اوه اینا که خوابن. آروم داشتم به طرف کمد می رفتم که با دیدن نهال که..

نهال:

با دیدن روهام تو اتاق خشک شده وسط اتاق موندم. من بودم و یه حوله که نصفی از بدنمو میپوشوند.

نهال زندگی من

روهام با دیدن این وضعیت دستی تو موهاش کشید و سریع اتاق و ترک کرد. وای. دیگه چجوری تو صورتش نگاه کنم!!!

تقصیر خودش بود نباید بی اجازه وارد اتاق میشد. اصلا چرا اونجوری کرد ؟

شونه ای بالا انداختم و از از تو کمند لباس ست طوسی بیرون آوردم و پوشیدن و پیش به سوی لالا.....

رهام:

با دیدن نهال اونم با حوله ای فقط نصف بدنشو میپوشوند سریع از اتاق بیرون اومدم و بیخیال لباس به سمت تشک ها رفتم و کنار آرسام که خوابیده بود دراز کشیدم و بعد از چند دقیقه خوابم برد.

با سر و صدای زیادی از خواب بیدار شدم. اونجور که معلوم دم دمای صبح باید باشه. سر و صدا از اتاق دخترا میومد برای همین به طرف اتاق رفتم و با وارد شدن من رها جیغ کشید. نمی دونستم موضوع چیه فقط دیدم همه دور فردی جمع شدند. به طرفشون رفتم و با دیدن...

نهال:

چشمامو به سختی باز کردم. همه جا سفید بود. نهال مردی رفت بابا پس فرشته ها کوشن؟

- بالاخره پا شدی پشه؟

وای رها! تو تو بهشتم ولم نمی کنی!؟

به سختی گفتم: من مردم؟

رها: نه خره بیمارستانیم.

نهال زندگی من

بیمارستان؟ تازه داره همه چی یادم میاد. نصف شب بود که احساس کردم دارم از گرما میمیرم و بعد رها رو صدا کردم و دیگه چیزی یادم نمیاد.

به رها گفتم: چی شده؟ چرا بیمارستانیم؟

رها: عوضی تو پنج روزه تو کمایی.

یا خدا! کما چرا! نهال مردی رفت.

من: خب خنگول عین آدم همه چیزو توضیح بده بفهمم چی شده.

رها: خب همون شب که بهم گفتم خیلی گرمته یعنی 5 شب پیش. من دستم و گذاشتم رو پیشونیت. که چشمت روز بد نبینه. داشتی تو تب میسوختی. و آخرش تشنج کردی و اگه آرسام و رهام تو کارهای پزشکی سر رشته نداشتند الان اونور دنیا بودی. با کمک رهام و آرسام از دست تشنج خلاص شدی و ما آوردیمت بیمارستان و به دلیل تب بالات پنج روز تو کما بودی و الان که ور دل منی.

من: بیشعور خیلی هم دلت بخواد

رها: گمشو

من: من جاده میشم تو رد شو. حالا بچه ها کوشن؟

در اصل منظورم روهامه ها! اشتباه نگیرین:))))

رها: الان منظور شما از بچه ها دقیقا کیه؟

من: خب بچه ها دیگه خر.

رها: مطمئنی منظورت رهام نیست؟

من: اگه حال داشتم بلند می شدم چنان میزدمت که تو بندر کیش دست و پا شکسته کنار پسرا فرود بیای.

رها: شتر در خواب ببند پنبه دانه. گهی لپ لپ خورد گه دانه دانه...

نهال زندگی من

من: وای رها ایساالله خودم گورتو بکنم. وای ایساالله زیر 18 چرخ بری.

رها: فکر کنم باید برم بیرون تا از دست فحشای قشنگت در امان باشم

من: شرت کم

چند دقیقه گذشته بود که یهو در باز شد و کل فامیل های مادری پدری استغفرالله عین چی اومدن داخل.

یا خدا دارن منو له میکنن ایبیش موش آبکشیده شدم.

آخی خدا مادر این نگهبانو و پدر این پرستارو نگه داره همچین فامیلو از اتاق شوت کردن بیرون فکر کنم تا یه هفته راه رفتن براشون مثل کوه کندن باشه.

بابا رفته کارای مرخصی رو انجام بده و مامان کمکم کرد لباس بیمارستان و در بیارم و لباس خودمو بپوشم. ووووی آخی هیچی مته لباس خوده آدم نمیشه. با ماشین به طرف تهران حرکت کردیم. مامان اینا وسیله هامو از ویلای شمال برداشته بودن و ما الان راحت داریم میریم تهران.....

چند روز گذشته و فردا عیده. تو این چند روز من نه از رها خبر دارم و نه از رهام. بابا و مامان هم از صبح خیلی مشکوک میزنن.

گوشیم زنگ خورد. به صفحه گوشیم نگاه کردم. مخاطبم تیر برق بود. داشتیم یاد اون خاطره می افتادم که گفتم بیخیال بعدا بهش فکر می کنم. گوشی رو با بغض ساختگی جواب دادم:

- خیلی بی معرفتی

رها: برات توضیح می دم. بعدش حرفتو پس میگیری.

- چرا؟ مگه نگفته بودی عاشقمی پس چی شد؟

رها: همه چیز رو بعدا برات توضیح می دم. ازت خواهش می کنم در مورد من زود قضاوت نکن. الان فقط آماده شو دارم میام دنبالت.

نهال زندگی من

- کجا میریم؟

رهام: آماده شو بهت می گم . الان میام خونتون.

بعدم گوشی رو قطع کرد.

به پنج دقیقه نکشیده دیدم رهام تو اتاقم واستاده.وا این فقط میخواست بیاد خونمونا

خودمو غمگین نشون دادم.اومد نزدیکتر و گفت: نبینم غم خانوممو.

منو تو آغوشش کشید.دستاشو به صورت نوازش روی موهام میکشید.الکی الکی شروع کردم به هق هق کردن.

بخاطر این که بغلم کرده بود داغ کرده بودم.لیام گل انداخته بود.از بغلش اومدم بیرون.

رهام:قربون خانومم برم که اینقدر خجالتیه

سرمو از خجالت پایین انداختم.

رهام: خب خانمی لباس بیوش که آرایشگره حتما خیلی از دستمون شاکی شده.

من:کی؟؟؟؟آرایشگر؟؟؟؟

رهام:آره خانومم.امشب میخوام پیام خاستگاریت اومدم که ببرمت آرایشگاه.

از حرفاش تعجب کردم.چی؟ خواستگاری من؟ بی اراده و بدون اینکه متوجه بشم گفتم:

- می دونستم فراموشم نکردی.عاشقتم رهامی

سرشو خم کرد و گفت:

- ما بیشتر از شما

رهام:خب خانومی بدو لباس بیوش که دیر شد.

نهال زندگی من

به تپش نگاه کردم. یه یقه اسکی قهوه ای با شلوار تنگ هم‌رنگش. منم به تبعیت از اون مانتو شلوار کتان لوله قهوه ای سوخته با شال قهوه ای کمرنگ پوشیدم.

یکمی هم ریمل زدم. برگشتم سمت تخت که دیدم رهام رو تخت نشسته و به من خیره شده. با پروگی گفتم:

چیہ آقا؟ نگاه نکن من صاحب دارما

رهام اومد طرفمو پیشونیمو بوسید و گفت: ببین نهال صاحب تو یا منم یا غلط کرده بخواد کسی جز من باشه

رهام:

نمیتونستم دست ازش بکشم. من دیوونه وار عاشق نهالم. یه لحظه هم نمی تونم دوریشو تحمل کنم. خدایا خودت هوامو داشته باش که جز تو کسیو ندارم.

نهال:

دستامو گرفت و از روی تخت بلندم کرد.

رو به رهام گفتم:

- آقایی مگه من زشتم که می خوای ببریم آرایشگاه؟

رهام: نه خانمی کی گفته؟

به صورت بچه گونه گفتم:

- نموخوام من به این خوشگلی چرا برم آرایشگاه؟

رهام هلم داد و منو چسبوند به دیوار و یکی از دستاشو کنار صورتم گذاشت و.....

رهام:

چسبوندمش به دیوار و بی طاقت بهش گفتم:

- لعنتی اینقدر دیوونم نکن تا کی میخوای بی تابم کنی هان؟

نهال لپاش گل انداخته بود. منم عاشق همین شرم و حیاش شدم. بزور نهال و بردم سمت کمد و یه مانتو مشکی طلایی با یه شلوار مشکی و یه شال طلایی رنگ برداشتم و طرفش گرفتم و گفتم:

- تا پنج دقیقه دیگه بدون در زدن وارد اتاق میشم و اگه لباس نپوشیده باشی خودم تنت می کنم.

نهال: خب منکه لباس پوشیدم؟؟؟؟!!

من: خیلی تو چشی نگاه همه رو جذب می کنی با این لباس.

نهال:

مثل بچه های حرف گوش کن بعد از بیرون رفتن رهام از اتاق لباسمو پوشیدم و داشتم میرفتم از اتاق بیرون که نگاهی به میز آرایشم انداختم رژ لب صورتیم بد جور بهم چشمک می زد. رژ لب و برداشتم و یه کوچولو به لبام زدم. (البته بیشتر از یه کوچولو)

سر پنج دقیقه رهام اومد داخل اتاق

« به خدا نا کس داشت زمان می گرفت »

اومد طرفم و نگاهی بهم انداخت و گفت:

نهال زندگی من
- رژ لبتو پاک کن

منم که استاد لجبازی گفتم:

- نمی خوام

رهام: پاکش کن وگرنه خودم پاک می کنم.

- اصلا پاک نمی کنم

رهام: باشه خودت خواستی

- هر کاری دلت میخواد بکن

رفت طرف میز آرایشم و یه دستمال کاغذی برداشت اومد طرفمو خواستم جلوشو بگیرم که با یه دستش هر دو دستمو گرفت و با دستمال تموم رژ لبمو پاک کرد.

به زور از خودم جداش کردم و با قهر گفتم:

- بسه دیگه همرو پاک کردی

رهام پیشونیمو بوسید و گفت: خانومم به اندازه کافی خوشگله نیازی به آرایش کردن نداره. دیگه بریم

از اتاقم بیرون اومدیم و داشتیم از خونه بیرون می اومدیم که مامان اومد جلوم واستاد و گفت:

- برات لباس گرفتم نگران نباش.

رو به رهام گفت:

- مواظب دخترم باش به تو سپردمش

« نه قربونت برم من خودم مواظب خودم هستم منو به این نسپار »

از خونه بیرون اومدیم و رهام منو به آرایشگاه رسوند و چون همه چی از قبل رزرو شده بود بدون حرفی رفتم زیر دست آرایشگر و نمی دونم اما فکر کنم چند ساعتی زیر دستش بودم اونم چی برا اصلاح آخ خدا نصیب هیچکی نکنه جونم در اومد تا صورتمو اصلاح کرد. دیگه داشت خوابم میبرد که گفت:

نهال زندگی من

- وای دختر چه جیگری شدی عین فرشته ها!

فرشته بودم.

«خودشیفته»

بی طاقت به آینه نگاه کردم.

«جووون بخورم خودمو یه اسفند برام بگم مامان دود کنه»

آرایشگر: می تونم ازت یه عکس به عنوان نمونه بگیرم؟

من: بله حتما

دور تا دور موهامو مدل بافت گیس کرده بود و صورتمو اصلاح کرد و کمی هم آرایشم کرد «نمیگم چون میدونم حوصلتون سر میره»

بعد از گرفتن عکس دستیار آرایشگره گفت:

- عزیزم شوهرت اومد

چون پولو حساب کرده بودن فقط خداحافظی کردم.....

و بیرون اومدم و با دیدن رهام که با ژست خاصی به ماشین تکیه داده بود به طرفش رفتم. رهام که متوجه من شد رو به من گفت:

- ببخشید خانوم شما از آرایشگاه اومدید؟ ببخشید میشه بگید نهال محمدی بیاد من منتظرشون هستم.

{وا منو شناخت}

حس شیطنتم گل کرد و صدامو کمی کلفت کردم که تغییر کنه و گفتم:

- اه نهال محمدی چند دقیقه پیش یه پسره اومد دنبالش و با اون رفت. عجب پسر خوشگلی بود کثافت. اسمشم فکر کنم آریان بود.

رهام با شنیدن حرف من از عصبانیت سرخ شد و با عجله گفت: ممنون

نهال زندگی من
داشت سوار ماشینش میشد که بره.

{نهال فکر کنم زیاده روی کردی}

با صدای خودم گفتم:رهام؟

رهام با تعجب به طرف من برگشت و گفت:نهال؟؟؟؟

{نه درخت.خو خودمم دیگه}

رهام: نهال واقعا خودتی دختر؟

من:خب معلومه خودمم

رهام با حالت ناشناخته ای گفت:

- خیلی خوشگل شدی

{اینو که خودم می دونم}

گفتم خودشیفته هستا حالا هی شما بگین نه.

روهام به حالت کلافه ای سوار ماشین شد و منم در جلو رو باز کردم و نشستم.

بعد از گذشت ۱۵مین به خونه رسیدیم و روهام رو به من گفت:من برم شب میبینمت

من:باشه،مواظب خودت باش

روهام:توهم همینطور

تا وقتی که وارد خونه بشم منتظر موند و بعد رفت.

دیگه از پوشیدن لباس و این چیزا چیزی نمیگم و میرم سر موضوعات اصلی.

چایی هارو برداشتم و از اشپزخونه بیرون اومدم و تک به تک به همه تعارف کردم وقتی داشتم به روهام تعارف میکردم نگاه کردم تو صورتش {لامصب چه شیش تیغ کرده ها} عه نهال عیبه {خب شوورمه} اوق {درد} خخخ

روهام:

نهال با اون لباس گرمی ای که پوشیده واقعا خوشگل شده بود. حس میکردم دارم یه فرشته رو به روی خودم میبینم. رفتاری که داشت بیشتر اونو خانوم میکرد اگه من از شیطونیاش خبر نداشتم گول مظلومیتشو میخوردم من که میدونم این چه گرمیه....

بالاخره بزرگهای مجلس دستور دادن من و این مارمولک خوشگل بریم تنهایی صحبت کنیم. نهال منو به اتاقش راهنمایی کرد. با این لباسی که پوشیده بود ظرافتش بیشتر به چشم می خورد و در کنار من خیلی ریز و کوچولو بود.

نهال:

اوووووو این آقاهه چرا اینقدر قدش درازه. تیر برق خوشتیپ. کنارش که میمونم حس اینو دارم که من مورچه ام و رهام زرافه. وارد اتاقم شدیم و من روی تخت نشستم و رهام هم روی صندلی ای که بغل میز کامپیوترم بود. پنج دقیقه شده بود و ما داشتیم ساکت به در و دیوار نگاه می کردیم و هیچکدوم انگار دوست نداشتیم که سکوتو بشکنیم. اما بالاخره این تیر برق ما زبون باز کرد. {وا مگه تیر برق هم صحبت می کنه؟؟؟} این مدل جدیده.

رهام: خب نظر تو در مورد مهریه و ماه عسل چیه ؟

نهال زندگی من

- خب راستش رهام من در مورد مهریه یه نظر دارم.

رهام: می شنوم خانومی

- راستش می خواستم هر چقدر که مهریه ام هستش اونو بردارم باهاش یه مؤسسه برای بچه های بی سرپرست خرج کنم. البته خودمم روش پول میزارم آخه خیلی وقته در این مورد دارم پول جمع می کنم. و در مورد ماه عسل من فقط می خوام برم مشهد پیش امام رضا.

رهام تو این مدت که داشتیم صحبت می کردم ساکت بود و روم زوم کرده بود و بالاخره زبون باز کرد:

- از اولم تو انتخابم شکی نداشتی مارمولک خوشگل.

{چی مارمولک خوشگل؟ با من بود؟ اییش}

من: اوی تیر برق خوشتیپ آخرین بارت بشه بهم میگی مارمولک خوشگل

اولش تو شوک بود اما بعدش شروع کرد به بلند خندیدن. دیدم اگه همینجوری به بلند خندیدن ادامه بده همه به داخل اتاق هجوم می یارن واسه همین وسط خنده اش دستم و گذاشتم رو دهنش و چون شوکه شده بود و میخواست دهنشو ببندد که دست بدبخت منو گاز گرفت.

{آخ چه دندونایی داره تمساح}

جیغ خفیفی کشیدم که رهام بیشتر هول شد و دست منو بیشتر گاز گرفت.

{چاقو، تمساح، کروکدیل، عوضی زشت، بیربخت دستم و ول کن}

وای. با اشاره به رهام فهموندم که دستمو ول کنه و تازه آقا فهمید موضوع چیه.

{خنک}

بالاخره دستم از حصار دندونای آقا تمساح خلاص شد و من با تمام پرویی که از خودم سراغ نداشتم گفتم:

- تمساح بدقیافه بیربخت ببین با دستم چیکار کرد. تیر برق دندون تیز آخ دست نازنینم.

دوباره رهام میخواست بخنده که گفتم:

نهال زندگی من

- به خدا اگه بخوای بخندی خودم چنان می‌زنمت که از وسط تاشی به موزاییک بگی کاشی.

رهام به من چسبید و گفت:

- توی خاله ریزه می‌خوای منو بزنی؟

ترسیده بودم اما با کمال خونسردی گفتم:

- ساعتاً خاله ریزه آبجیته و ثانیاً معلومه که می‌زنمت.

رهام عقب رفت و گفت:

- بیا جلو ببینم چجوری می‌خوای منه تیر برق و بزنی.

خب من یه مدت کنگفو و ژیمناستیک رفته بودم و رفتم جلوش واستادمو و گفتم....

گفتم: الان مامان میاد دنبالمون وگرنه همینجا کتلت می‌کردم

{وای چی گفتم آخ نهال خراب کردی}

دیدم اگه بمونم معلومه که رهام جنازمو تحویل پدر و مادر گرام می‌ده برای همین فرار و برقرار ترجیح دادم و پایین

پله‌ها موندم تا رهام بیاد. رهام اومد. وسط پله‌ها بود که گفت:

- ما به هم میرسیم خانوم کوچولو.

{خانم کوچولو مامانته}

وای نهال خاک تو دلت بی ادب

{نگا دهن منو به ناسزا باز می‌کنه}

با رهام داشتیم به طرف پذیرایی می‌رفتیم که دیدیم بله...

پدر و مادران گرام و این رهای فوضول تا حالا داشتن حرفای ما رو گوش میدادن.

نهال زندگی من
{مرحبا نهال خانوم}

با تشکر.

تا ما رو دیدن به طرف مبلا هجوم بردن خودشونو سرگرم کاری نشون دادن که رهام گفت:

- ماشالا سرعت عمل الان پیش پای ما وایساده بودن و الان هر کدوم دارن کاری انجام میدن. ماشالا و شروع به دست زدن کرد. از ادامه ی ماجرا و بله دادن من هیچی نمیگم و تاریخ عقد شده بود آخر همین هفته و عروسی هم دوشنبه هفته بعد و همه هم بخاطر این آقا رهام بی صبر بود و می رسیم به سال نو.

- سال 1397 بر تمام مردم ایران مبارک باد. دیری دیری دین....

با مامان و بابا رو بوسی کردم. اینم از عید. فردا عقده و

رهام بهم اس داده نیم ساعت دیگه دم درم و من هم دارم لباس میپوشم. من واسه خرید عید نبودم بجاش مامان برام جبران کرد. سوار ماشین شدم.

- به سلام خانومی خوبی؟

من: سلام ممنون تو خوبی؟... آه تازه عیدت مبارک.

- عید تو هم مبارک خانومم.

من: عیدیم کو؟

- خدا شاهده سرم مشغول کارای محضر بود نتونستم چیزی برات بگیرم. ببخشید

من: خواهش میشه اما من برات خریدم

ساعت مارکداری که براش خریده بودم و بهش دادم و بعد از اون رفتیم برای خرید.

نهال زندگی من

- النکاح السنٹی.....سرکار خانم، بانو نهال محمدی فرزند مرتضی محمدی و زهرا بخشی. آیا بنده وکیلیم با مهریه ی معلوم شده سند ویلای شمال و یه دست سرویس آینه و شمعدان و یه جلد کلام و الله مجید و 1376 سکه تمام بهار

آزادی شما را به عقد دائم جناب آقای رهام رادمهر فرزند آرمین رادمهر و مریم رضایی در بیاورم. آیا بنده وکیلیم؟

رها: عروس یه تکه پا رفته WC برمیگرده.

[اوای رها من به عذات بشینم آخه چیز دیگری نبود بگی]

این عاقد ما هم قاطی کرده بود یهو گفت:

- خب به سلامتی ایشالا بر میگردن.

[جمع تو آسمونا در هر حال مخ زدن بودن]

عاقد تازه فهمید چی گفت و بعد از چند بار بنفش و آبی شدن گفت:

- برای بار دوم عرض می کنم. آیا بنده وکیلیم؟

رها: عروس زیر لفظی می خواد.

مامان رها یعنی مریم جون به طرفم اومد و یه گردبند خوشگل که روش نوشته بود [خدا] بهم داد و بعد از تشکر من

عاقد دوباره شروع کرد به قد قد کردن

[نهال بی ادب عاقد مگه مرغه با عرض پوزش]: آیا بنده وکیلیم؟

من با کمی من من گفتم:

- با اجازه ی پدر و مادرم و بزرگترای جمع.....بله

رهامم بله رو داد و عاقد با گفتن:

- خوشبخت بشید و زیر سایه ی حق زندگی خوبی داشته باشید.

نهال زندگی من

خیرشو کم کرد. همه اومدن و تبریک گفتن و مریم جون و پدر جون یه ماشین لامبورگینی خوشگل به ما دادن [حالا خوبه رهام خودش صد تا ماشین داره]

و رهای.... [سانسوره] به من یه دست سرویس طلای خیلی خوشگل و شیک داد و به رهام هم یه ساعت مارکدار فوق العاده داد

[وا این بشر که این همه ساعت داره دیگه ساعت دادنت چی بود؟؟؟؟!!!]

مامان و بابای گل خودمم یه آپارتمان تمام مبله تو مشهد به ما دادن

[من به مشهد علاقه زیادی دارم. چاکر همه مشهدی ها و چاکر همه ایرانی]

بابا رو به رهام گفت:

- دخترم رو به تو سپردم نذار تو زندگی رنگ غمو ببینه بهم قول بده نذاری اشک بریزه و اگه زیر قولت زدی بدون مردونگی و گذاشتی کنار.

رهام: بهتون قول میدم پدر جون نذارم هرگز رنگ غمو ببینه.

از قرار معلوم بخاطر رسم و رسوم قرار شد تا روز عروسی منو رهام همدیگرو نبینیم.....

- عروس خانم آقا دوماد اومدن.

اوای [امروز روز عروسیمه و من تو این لباس سفید عروس مدل اسپانیایی با این آرایش ملیح و زیبایی که داشتم به نظر خودم که خوشگل شدم. استرس زیادی برای دیدن رهام داشتم و الان لحظه ی موعود بود. با تمام اضطرابی که داشتم به طرف در آرایشگاه رفتم و شنلمو با تمام اعتیاد کشیدم رو سرم.

[آخه یکی از فیلمبردارا مردن]

وای رهام چه جیگری شده [نهال هیز]

نهال زندگی من

با اون کت و شلوار مردانه مشکی و اون پاپیون مشکی سفید و اون مدل مویی که داشت کم مونده بود همونجا غش کنم. رهام وقتی چشمش به من افتاد تازه تکیشو از ماشین گرفت و به طرف من اومد و با سفارشای فیلمبردار دسته گلو به من داد.

[چون شنل رو صورتم بود اون نمیتونست صورتمو ببینه اما من بر عکس خوب میدیدمش]

دسته گل و گرفتم و با کمک رهام تو ماشین نشستیم. رهام برای عروسیمون اون لامبورگینی ای که مریم جون و پدر جون داده بودن و برداشته بود و با اون گلای رز قرمز واقعا فوق العاده شده بود. رهام تو راه آهنگ سعید کرمانی رو گذاشته بود و باهاش میخوند.

با رهام آهنگ و همراهی میکردم وقتی آهنگ تموم شد. رهام پنجره رو داد پایین و بلند گفت: اهای ای داد ای داد عزیزم داره میاد با اون عشقی که داره اره قلبمو میخواد و تا اتلیه بلند بلند اینو میگفت و من از داشتن عشقم به خودم افتخار میکردم و بعضی اوقات با کاراش از خنده غش میکردم.

وقتی به اتلیه رسیدیم با ژستهای مختلفی عکس گرفتیم و من از یکی از ژست ها خیلی خوشم اومد ژستش طوری بود که رهام پشتم موند و سرش رو شونم بود و من با حالت خاصی نگاهش میکردم .

بعد از گرفتن عکس ها به باغی که برای عروسی در نظر گرفته بودیم و البته از خانواده پدری رهام این باغ بهش رسیده بود .

نهال زندگی من

به خاطر اینکه جشن مختلط بود لباس پوشیده ای که مادرجون برام سفارش داده بود رو پوشیدم.

با وارد شدن ما به باغ پسر و دخترهای جوون شروع به جیغ و کل کشیدن کردن بعد از له شدن زیر جمع به جایگاه مد نظر رفتیم و دی جی یه اهنگ توپ گذاشت و همه وسط رفتن خاطره و رها هم اومدن دنبالم و باهاشون چند دور رقصیدم. پیش روهم نشسته بودم که روهم گفت:

-ممنون

من: برای چی

-از اینکه هستی... یه قولی بهم بده

من: دو تا قول میدم

روهم لبخندی زد و گفت :

_قول بده تنهام نذاری میتونی؟

من: تا همیشه پیشتم روهامم

یه صدای شنایی گفت:

-خوب خلوت کردین

(عه اینکه علیه؟؟) علی با یه دختره کنارش اومده بود عروسیمون؟؟!!

به وضوح دیدم رهام با دیدن علی سرخ شد اما بعدش که دختررو باهاش دید رنگ پوستش عادی شد.

(خخخ خود آفتاب پرسته)

علی: تبریک میگم خوشبخت شید.

من و رهام با هم گفتیم:

نهال زندگی من

- ممنون

علی به دختره اشاره کرد و گفت:

- ملیسا نامزدم

با دختره روبوسی کردم و بهشون تبریک گفتم. و بالاخره رقص عروس و دوما. من و رهام دست به دست به طرف جایگاه رقص رفتیم که رهام رفت طرف دی جی و یه میکروفون ازش گرفت و بهش یه چیز گفت و اومد طرفم و با میکروفون رو به همه گفت:

- به افتخار خانومم

.....

دستام تو دسته عشقمه دنیارو من دارم

قده خدای آسمون من تو رو دوست دارم

با تو خوشبختترین عاشق رو زمینم

قسم به تو که تا ابد تویی عزیزترینم....

[احمد سعیدی، نازنین]

بالاخره جشن تموم شد و همه برامون آرزوی خوشبختی کردن و من دست تو دست عشقم به طرف خونه رفتیم. در کنار عشقم تو خونه ی خودمون با خیال راحت خوابیدیم.

با صدای رهام از خواب بیدار شدم:

- یعنی چی ماما جون باور کن نمی تونیم بیایم خب نهال زیاد حالش خوب نیست.... به خدا راست میگم..... اه
یعنی چی خو خوابه الان..... وا مگه خواب هم صدا داره..... باشه مادر من من باهش صحبت میکنم..... چشم چشم
باشه خداحافظ.

نهال زندگی من

با صدای رهام از خواب بیدار شدم ساعت 12 ظهر بود. با تعجب به ساعت خیره شدم. رهام در و باز کرد و اومد

تو. خودمو زدم به خواب. کنارم روی تخت دراز کشید و آرام روی موهام دست کشید و سرشو آورد نزدیک گوشم. نفساش به گردنم میخورد و همین باعث قلقلکم میشد. دیگه نتونستم جلوی خندمو بگیرم و هر هر خندیدم.

رهام: شیطون بیدار بودی؟

من: آره

رهام: خوب شدی؟ درد که نداری؟

زد به سرم که یکم اذیتش کنم. یهو دستمو گذاشتم رو شکمم و گفتم:

- آخ آخ بدجور میزنه.

با نگرانی گفت: چی بد جور میزنه؟

- بابا میگم بدجور لگد میزنه

سرشو خاروند و گفت:

- کیو میگی؟

من: بابا میگم بچمون بدجور لگد میزنه

اول انگار داشت حرفامو تحلیل میکرد اما یهو حمله کرد به طرفم و شروع کرد به قلقلک دادنم.

- اما خارج از شوخی درد نداری؟

من: نه ندارم. خوب خوب شدم با این کارات

- خیلی هم عالی..... خب گرسنه ات نیست؟

من: چرا خیلی.

نهال زندگی من

- خب پس برو دست و صورتتو بشور بیا پایین که رها برات کاجی آورده

بلند شدم و صورتمو شستم و بعد از کارای مربوطه بیرون اومدم. خونه مال رهام بود و من اصلا تا حالا توش نیومده بودم. حتی برای چیدن جهیزیه مامانم با رها اومدن و جهیزیه ام و چیدن. اول باید صبحانه بخورم که دارم میمیرم از گرسنگی بعدم میرسم به فوضولی کردن. با رهام رفتیم پایین. داشتم از فوضولی میمردم. خواستم بشینم رو صندلی که رهام دستم و گرفت و خودش صندلی رو کشید عقب و خودشم رو صندلی کنار صندلیم نشست و برام لقمه میگرفت میداد دستم و منم اشتهاام باز شد و خلاصه کلی خوردم. گفتم:

- دستت درد نکنه رهامی دیگه نمیخواه درست کنی

رهام: سیر شدی به همین زودی؟

- آره دیگه می خوام یکاری کنی بترکم؟

رهام: نوش جونت. خب نمی خوام بری خونه رو دید بزنی.

- آخ گفتمی

با هیجان از جام بلند شدم و اول از طبقه پایین شروع کردم یکی از درارو باز کردم که دیدم دستشویییه. بعدی یه اتاق بود که توش کلی پرونده و خط کش و مداد و خودکار بود. رهام از پشت گفت:

- این یکی اتاق کار منه.

سرم و به نشونه تایید تکون دادم. دیگه پایین هیچ اتاقی نبود. میرسیم به طبقه بالا. یه پله مارپیچ بود که طبقه پایین رو به طبقه بالا وصل میکرد. اولین اتاق اتاق مشترک منو رهام بود که با دکور خاکستری و سفید طرح داده شده بود. دو اتاق دیگه هم بود که به گفته ی رهام فهمیدم مال مهموناس. خب همه چی رو دید زدم.

رهام: آخ نهال یادم رفت بهت بگم به مادر جون یا مامان حالا هر کدومشون فقط یه زنگ بزن .

- باشه.

رهام روز نامه دستش بود و روی کاناپه نشسته بود. رفتم کنارش و گفتم:

- چی میخونی؟

نهال زندگی من

من: روز نامه

[آها من فکر کردم داری رمان نهال زندگی من و میخونی. خخخخ]

توی چشاش خیره شدم. چشمای مشکیش یه گیرایی خاصی داشت. نمی تونستم چشم ازش بگیرم. کم کم فاصله بین صورتامون کم شد که.....

که تلفن زنگ خورد. رهام پوفی کرد و زیر لب گفت:

- اووف بر خرمگس معرکه لعنت

گوشی رو برداشتم و با صدای مامانم چپ چپ به رهام نگاه کردم. رهام قرمز شده بود مثل گوجه فرنگی.

- سلام مامان جونم

مامان: که سیزده بدر و خونه میمونی؟ آره؟

- مادر من جواب سلام واجبه ها

مامان: کمتر زبون بریز جواب منو بده

- مادر من به خدا حال خوشی ندارم

مامان: امان از دست تو

مامان یکمی توصیه های مادرانه البته کمی زشت و بی تربیتی بهم کرد. بعد از اینکه حرف زدن با مامانم تموم شد پاشدم و رفتم توی اتاق. آق رهام یه آشی برات بپزم یه من روغن روش باشه. یه تاپ دکلمه و دامن کوتاه هم رنگش رو به رنگ قرمز پوشیدم. یه رژ لب قرمز هم زدم. یکمی هم دوش عطر گرفتم و رفتم پایین. رهام باز سرش توی روزنامه بود و من و نمیدید. رفتم توی آشپزخونه. برای اینکه توجه رهام رو جلب کنم یه قهوه براش درست کردم و بردم و گذاشتم پیشش روی میز. سرشو از روزنامه بیرون آورد و از نوک انگشتای پام و تا فرق سرمو نگاه کرد. آب دهنشو با صدا قورت داد.

گفتم: نوش جان

و یه چشمک براش زدم و دوباره به آشپزخونه برگشتم.....

قصه داشتیم رهام رو دیوونه کنم برای همین وسایل مورد نیاز برای تهیه قرمه سبزی رو که فهمیدم رهام عاشقشه روی میز چیدم و بعد مشغول درست کردن قرمه سبزی شدم. هنوز چند دقیقه ای نگذشته بود که دست یکی دور کمرم حلقه شد. چون من سر پهلوهام حساسم جیغ کشیدم که رهام گفت:

- چی شد خانومی؟

من: تو نمیدونی من سر پهلوهام حساسم.

رهام سرشو توی گردنم فرو کرد و گفت:

- داری دیوونه ام میکنی نهال!

برگشتم طرفش و گفتم:

- نبینم آقاییم دیوونه شه.

رهام گفت:

- خب خانومی حالا هم برو لباستو عوض کن تا کار دست خودم و خودت ندادم. باید امروز بهترین سیزده بدر تو عمرت باشه. حالا بدو برو.

به ناچار رفتم توی اتاق یه آستین کوتاه و شلوار جذب صورتی پوشیدم. رفتم پایین رهام گفت:

- خانوم من نمی خواد بیرون خونه رو دید بزنه؟

من: اوه راست میگی اصل کاری رو یادم رفت. بیا باهام بریم! خواهش!

- باشه بریم.

نهال زندگی من

با هم رفتیم پایین. بذارین از دروازه براتون توصیف کنم. وقتی دروازه رو باز میکنی از بیرون یه مسیر طولانی تا خونه که دو طرفش سرسبزه و خود مسیر سنگ های نقلی ریخته شده است. بعد یه گوشه یه آلاچیق کوچیک چوبی بود. اون ور حیاط هم یه باغچه یکی دو متری بود. در کل خوب بود همه چی. بعد آخر مسیر سنگی میخورد به چند تا پله که بعدش در خونه بود.

همه چی عالی بود اما باغچه اصلا به دلم ننشست. رو کردم به رهام و گفتم:

_رهام اون باغچه اصلا خوب نیست. خیلی خوب میشه چند تا گل بیاریم توش بکاریم. ها؟؟؟

رهام: هر چی خانومم بگه شما دیگه صاحبه خونه اید.

من: خب پس اووووم.... آهان باید بگیم چند تا گل بنفشه و لاله و رز و با چند نوع کاکتوس و شمعدونی و چند تا هم نهال بیارن برامون تا بکاریم.

رهام از پشت بغلم کرد و گفت:

- آخ قربون خانومم بشم که اسمش معنی زندگی و میده و خودش یه دنیا آرامشه.

لبخندی زدم که باعث شد چال گونه ام نمایان شه. رهام چال گونه ام و بوسید.

رهام: آخ من عاشق چال گوونتم دیگه.

با هم به سمت خونه رفتیم و من شروع به چیدن میز نهار کردم و رهام هم رفت به طرف تلفن و اون طور که من فهمیدم زنگ زد که گلا رو بیارن.

من: رهام. آقایی بیا نهار بخوریم.

رهام به طرف آشپزخونه اومد رو اوپن نشست و گفت:

- اووم چه بوهاییی میاد، چیکار کردی خانومی؟!

من: هیچی، کاری نکردم که، فقط کاری که همه ی خانوم ها واسه آقاهاشون میکنند و کردم.

رهام به طرفم اومد و گونمو بوسید و گفت:

نهال زندگی من
-قربون خانم سر آشپز.

به طرف اولین صندلی رفتم و نشستم که رهام گفت:

- یه وقت تعارف نکنی

من: برای چی؟؟؟

- پاشو بیا پیش من بشین

من: اصلا

رهام به طرفم اومد و بغلم نشست و گفت:

- تو نمیخواهی بیای من که میتونم پیام.

میخواستم پاشم برم طرف دیگه ای بشینم که رهام دستم و کشید من تعادلیم از دست رفت و افتادم رو رهام و رهام هم که انگار اصلا رو صندلی نشسته نبود افتاد و در اصل طی افتادن یه پیچ خوردیم و من کمرم به صورت وحشتناکی به میز خورد و افتادم رو زمین و رهام هم افتاد روم.

{وای ننه کتلت شدم.ای رهام ایشالا خودم کفنت کنم}

- خدا نکنه خانومی دلت میاد منو کفن کنی؟؟

{وای خاک دو عالم تو سرم فکرمو بلند گفتم}

من: پاشو جات راحتته؟؟ پیتزا شدم.

رهام که انگار تازه متوجه موقعیت شده سریع از روم بلند شد و من هم خواستم بلند شم که کمرم چنان تیری کشید که از درد خم شدم.

رهام:

نهال زندگی من
با این حرکت نهال هول کردم و به طرفش رفتم و گفتم:

- چی شدی؟؟

نهال: آخ رهام کمرم

- کمرت چی؟؟

نهال: کمرم خورد به میز دارم از درد میمیرم.

نهال:

رهام مثل بچه ها بغلم کرد و برد توی اتاق. برم گردوند به طرف شکم و میخواست کبودی کمرم و ببینه که گفتم:

- هوی آقاهه چیکار میکنی؟؟

رهام: خانومی بزار کمرتو ببینم

من: خب.....باشه

رهام نگاهی به کمرم انداخت و رفت از اتاق بیرون و بعد از چند دقیقه با یه پماد که نمیدونم اسمش چی چی بود اومد
شروع کرد به ماساژ دادن کمرم

{خدا و کیلی چه حالی میده جاتون قرمز}

رهام: خانومی یه ذره دراز بکش و به کمرت استراحت بده باشه؟

من: بذار فکرامو بکنم

رهام: هوی خانومی امروز خیلی شیطون شدی دلم میخواد بغلت کنم و تا میتونم فشارت بدم.

من: خب هم راه بازه {به خودش اشاره کردم} هم جاده درازه.

رهام با این حرف من به طرفم حمله کرد و منم نامردی نکردم و شروع کردم به دويدن.

« تا چند دقیقه پیش کمر درد داشتا! »

مثل تام و جری میدویدیم که دیدم اگه همینجوری پیش برم منو میگیره برای همین به طرف در خونه رفتم و به سمت باغچه رفتم. یه شیر آب اونجا بود. به طرف شیر آب رفتم و رو به رهام گفتم:

- آقا گربه اگه یه قدم بیای جلو جنسیتتو از گربه به موش آبکشیده تبدیل میکنم.

رهام: خانوم موشه اون شیلنگ رو بذار کنار بیا مثل دوتا مرد با هم مبارزه کنیم و هر کی اینکار و نکنه مرد نیست

- خب تو این مورد که من مرد نیستم شکی نیست.

با یه حرکت شیر آب و باز کردم و تنها چیزی که جلو چشمم گرفت رهام بود که خیس و خالی جلوم افتاده بود و از سرما به خودش می لرزید.

{ عجب غلطی کردم! این سرما بخوره من چیکار کنم! }؟

رهام: نهال حیف که سردمه و گرنه خودم میدونستم باهات چیکار کنم.

{ خب اگه اینجوریه همون بهتر سردته. خخخ }

با زور و بلا رهام و به خونه بردم و به طرف اتاق رفتیم و رهام به طرف تخت رفت و میخواست دراز بکشه که گفتم:

- آقایی اون جووری بری استراحت کنی سرما میخوری که البته همین الانش هم تضمین نمیکنم سرما نخورده باشی.

از تو کمدم یه لباس راحتی برداشتم و به طرف رهام رفتم و بلوزشو در آوردم و رهام فقط داشت منو نگاه می

کرد. چشمم به سینه ی برجسته اش افتاد. به سینه ام اشاره کردم و رو به رهام گفتم:

- این قلبی که این توهه برای تو میزنه

[به سینه اش اشاره کردم]

من: این قلبی که این توهه هم برای من میزنه؟

رهام: ایست کنه قلبی که یه روز هم برات نزنه

نهال زندگی من
سینشو بوسیدم و گفتم:

- خدا نکنه آقایی....

رهام صورتمو قاب گرفت و گفت:

- خانومی من سرما دارم نمیخوام تو هم سرما بخوری

بینی هامون رو به هم چسبوندم و گفتم:

- اگه قراره از تو مریضی ای بگیرم تو همه نوعش پایم

پیشونیشو بوس کردم و گفتم:

- رهامم میدونستی بودن کنارت بهترین حس دنیاهه؟

رهام منو تو بغلش فشرد و به بازوش اشاره کرد و گفت:

- نهالم اسم قشنگتو خال زدم رو بدنم

تا که همیشه باشه اسم تو در کفتم

نفر سوم:

[همیشه مطمئن باشید تا عشق نباشه زندگی تفسیر نمیشه اینو مطمئن باشید و الان نهال قصه ی ما در کنار کسی
که حاضره تموم هستیشو به پاش بریزه خوشحاله از اینکه دارتش و از خدا می خواد تا عمر داره کنارش داشته
باشتش]

نهال:

دراز کشیدم روی تخت و چیزی نشد که خوابم برد. نیمه های شب بود که با ناله های رهام از خواب بیدار شدم.

تمام تن رهام عرق بود و میلرزید. وای خدا دیدی چیکار کردم؟! پسر مردم و سرما دادم رفت.....

رفتم بالا سرش و دستم و گذاشتم رو پیشونیش. اوه اوه! داشت توی تب می سوخت.

آروم صداش کردم. چشاشو باز کرد. گفتم:

- رهام چیزی نیست. فقط تب کردی. خوب میشی. واستا برم برات قرص بیارم.

سرشو تکون داد. رفتم براش یه قرص استامینوفن با یه لیوان آب براش بردم. کمکش کردم بلند شه.

گفت: نهال من خوبم. تو بخواب خانومی خوابت میاد.

من: چیه میگی حاله خوبه؟ داری تو تب می سوزی بعد میگی حاله خوبه؟

با زحمت لگن توی حموم و پر آب کردم و با زحمت فراوون بردم کنار تخت. پارچه رو خیس می کردم و روی پیشونی

و گردن رهام میذاشتم. تا خود نماز صبح پاشویه اش میکردم. اذان صبح رو که زدن و رفتم و وضو گرفتم و برای

سلامتی رهام نماز خوندم و کلی دعا کردم. دعا کردم زودتر خوب شه. آروم صدام کرد. چادر و تا کردم و گذاشتم سر

جاش. رفتم کنار تخت نشستم و گفتم:

-جانم رهامی!

رهام: نهال بیا بخواب خسته ای.

من: باش میام تو بخواب من هم می خوابم. خوبی الان؟

رهام: آره خانومی خوبم.

کم کم پلکاش سنگین شد و چیزی نشد که خوابیدم. منم نمیدونم تا کی بیدار موندم که خوابم برد.

رهام :

نهال زندگی من

به سختی چشمامو باز کردم . نور آفتاب به چشمام می خورد . نهال مثل یه فرشته کوچولو کنار تخت خوابیده بود .
یعنی تمام شب رو اینجوری خوابیده ؟

حتما تا الان گردنش خشک شده . آروم بغلش کردم و روی تخت خوابوندمش . آروم چشماشو باز کرد . لبخندی به
روش زدم . سریع نشست روی تخت و دستشو گذاشت روی پیشونیه من و بعدش نفسی از سر آسودگی کشید و
گفت : بدنت درد نمیکنه ؟

من: نه خوبم نگران نباش ولی مثل اینکه شما دیشب خیلی زحمت کشیدین

_ اون که وظیفه بود جناب

دستامو باز کردم که بیاد بغلم . پرید تو بغلمو گردنمو بوسید . سرمو تو موهاش فرو کردم . هه ! بو شامپو بچه میده !!
اصلا همه چیز این دختر مثل بچه هاست . گفت :

امشب واسه آقاییمون یه شامی بپزیم انگشتاشم باهاش بخوره .

من: پس امشب قصد دیوونه کردن منو داری شما

یه نفس عمیق کشیدم و ازش جدا شدم . نشست روی صندلی میز توالت و موهاشو شونه زد . منم رفتم دست و
صورتمو شستم و باهم رفتیم پایین .

نهال :

مشغول خوردن صبحانه بودیم که گوشی رهام زنگ خورد . بعد از اینکه چند مین تلفنی با یکی حرف زد تلفنو قطع
کردو رفت سمت اف اف و درو باز کرد . گفتم :

کی بود ؟

رهام : گلا رو آوردن

_ اوهوم

رهام رفت پایین منم به صبحونه ادامه دادم که تلفن خونه زنگ خورد . مثل اینکه همه امروز با تلفن کار دارن !

جواب دادم : الوو .. بفرمایید ..

نهال زندگی من

مامانم پشت خط بود . حال و احوالمونو پرسید و گفت که امشب خونه اشون دعوتیم . دختر خاله ام هم که تازه زایمان کرده بود هم بود .

الهی بچه کوشولو !!

من که عاشق بچه ام . رهام اومد داخل . به حالت دو رفتم پیشش و گفتم : رهام مامانم امشب دعوتمون کرده . وای رهام بچه آناهیتا به دنیا اومده . میریم دیگه ؟

رهام: چرا که نه

آخ جون پس همه چی حله ! من که صبحونه امو خورده بودم روی اپن نشستم و رهام همونطور که صبحونه اشو میخورد گفت : از از فردا باید برم سر کار .

_ وای نه ! رهام تو بری سر کار من تنها تو خونه ی به این درندشتی حوصله ام سر میره...

رهام : آخه خانومی اگه نرم کارای شرکت میمونه رو دستم .

دپرس شدم به طور کامل ! بعد از جمع کردن میز صبحانه رفتم تو اتاق تا لباسامو برای امشب مرتب کنم . یه مانتو نسبتا کوتاه زرشکی به با شال همرنگش و شلوار لوله مشکی و کتونی های زرشکی مشکی رو انتخاب کردم .

واسه رهام هم یه شلوار جذب مشکی به گپ یقه سه لا زرشکی و کتونی همرنگش کنار گذاشتم . خب همه چی حله !!

رفتم پایین . رهام پای TV نشسته بود گفت : کجا یهو غیبت زد ؟

من: رفتم لباسامو آماده کنم .

_ اوهوم

من: نمیخواهی یه فکری به حال منه بد بخت بکنی ؟

_ کی گفته شما بدبختی؟! شما تا منو داری باید خوشبخت ترین خانوم دنیا باشی اوکی ؟

من: بله بله حرف شما کاملاً قبول ولی آخه خدایی من تو خونه تنها چیکار کنم ؟

نهال زندگی من

_ اوه از الان داری حرف فردا رو میزنی؟

آهی کشیدم که رهام گفت: نشنوم دیگه آهتو خانومم!

انقدر این حرف رو جدی زد که فقط تونستم بگم چشم و مشغول بازی با گوشیم شدم.

نفهمیدم چند ساعت بود که تو گوشی بودم فقط اینو یادمه که خوابم گرفت و روی پاهای رهام خوابیدم.

وفتی از خواب بلند شدم ساعت 15 مین به سه بود. از روی تخت رفتم پایین.

جدیدا من چقدر خابالو شدم؟

رهام نبود ولی گوشیش روی میز بود.

کل خونه رو گشتم اما نبود.

تو یه تصمیم آنی رفتم تو حیاط دیدم رهام داشت گلا رو توی باغچه می کاشت.

لبخندی زدم رفتم سمتش و گفتم: سلام آقا باغبون! شما شوور منو این دور ورا ندیدین؟

برگشت سمتم و گفت: ساعت خواب.

خندیدم و به باغچه نگاه کردم. با گلای رز قرمز اسم منو نوشته بود. برگشتم سمتش که گفت: قابلی نداشت!

یهو پریدم بغلش: وای رهامی مرسی خیلی خوجل شده.

رهام: خواهش خانومی کاری نکردم که.

من: اوه اوه! راستی بدو سریع لباس بپوش بریم من یکم به مامانم کمک کنم.

_ باش بریم کار منم دیگه تموم شد.

داشتیم می رفتیم سمت خونه که حس کردم یکی پا به پام داره پشت سرم راه میاد.

برگشتم و با دیدن سگ هاسکی چشم دو رنگی که پشتم بود جیغ بنفشی کشیدم و پریدم بغل رهام.

رهام گفت: آخه ترس نداره این زبون بسته.

نهال زندگی من

من: وای رهام ترس نداره صد تا سخته رو پشت سر هم زدم. بهش بگو بره.

_ باش ولی نمی خوام باهش دوست شی؟

من: نه نه نه!

و سرمو تو سینه اش فرو کردم. رهام سگه رو فرستاد بره.

بعدم راه اقتاد و منو رو کاناپه نشوند.

نفسی از سر آسودگی کشیدم و رفتم توی اتاق و لباسمو پوشیدم. مشغول آرایش کردن بودم که رهام وارد اتاق شد

و لباسشو پوشید. بعدم اومد بالا سر من واستاد و گفت:

- زیاد آرایش نکن! میدونی که خوشم نیاد تو چشم باشی.

من: آخه رهام من که آرایش نمیکنم زیاد.

رهام برزخی نگام کرد و گفت:

- حرف نباشه! 5 دقیقه دیگه بیشتر وقت نداری. پایین منتظر تم.

دلم واسه غیرتی شدنش غنج رفت. میخواستم یکم شیطونی کنم...

10 دقیقه گذشته بود و من همچنان استخاره میدادم. تا اینکه در اتاق باز شد و رهام بایه چهره عصبانی اومد تو و

گفت:

- مگه نگفتم 5 دقیقه دیگه پایین باش. ها؟

بعد لحنش آرومتر شد و گفت:

- بیا بریم خانومی.

چرا دروغ؟ راستش ازش ترسیدم. سریع شالمو گذاشتم و داشتم از کنارش رد میشدم که بازمو گرفت. نگاش کردم:

- اول اون رژت رو پاک کن.

نهال زندگی من

بعد یه دستمال از جیبش در آورد و آروم روی لبام کشید طوری که کل رژم پاک شد. دستم و گرفت و با هم رفتیم پایین.

یه کلمه هم حرف نزد. در جلو رو برام باز کرد. انگار شده بودم یه آدم مطیع. نشستیم و اون درو بست. ازش دلخور بودم. اون حق نداشت سر من داد بکشه. توی ماشین بینمون فقط سکوت بود.

رسیدیم. تا خواستم درو باز کنم صدام زد. برگشتم سمتش که گفت:

- نمیخوام امشب برای هردومون کوفت بشه. ببخشید ولی قبول کن تو هم زیاده روی کردی.

فقط سرم و تکون دادم و از ماشین پیاده شدم. تا خواستم زنگ و بزنم گفت:

- وایسا با هم بریم.

ماشین و پارک کرد و اومد و دستامو توی دستاش قفل کرد. زنگ رو زد. مامانم در و برامون باز کرد. وارد خونه شدیم. مامانم دم در منتظرمون بود. رفتیم و پریدم بغلش:

- آخ مامانی دلم برات تنگولیده بود.

مامان: الهی قربون یکی یه دونه ام برم. منم دلم برات تنگ شده بود.

من: مامان آناهیتا اینجاست؟

مامان: آره دخترم اینجاست.

من: آخ جون

با سر و صدا پریدم تو خونه.....

بعد از اینکه با بابا و خاله و آناهیتا سلام و علیک کردم رفتم سراغ بچه!

گفتم: آخ الهی این جو جو کوشولو رو ببین! اسمش چیه؟

آناهیتا گفت: آرمیتای مامان!

نهال زندگی من

گفتم : آرمیتا خانوم ! خوشگل دختر خاله وای تو چه خاله ریزه ای هستی !

خاله ام گفت : حالا نه اینکه تو اصلا ریزه میزه نیستی !

همه خندیدیم...

آرمیتا توی بغلم بود . مثلاً اومده بودم کمک دست مامانم . هه !

نشستم کنار رهام : وای رهام این فسقلی رو ببین چه نازه ! عین عروسک میمونه مگه نه ؟

رهام : آره خیلی نازه .

منم بچه می خوام ! مگه چیه خیلی هم خوبه ! ولی خب می ترسم رهام موافقت نکنه . رو کردم بهش و گفتم : رهام

منم یه نی نی میخوام !

با تعجب نگام کرد و گفت : چی ؟ نی نی ؟

من : آره چیه مگه ؟

رهام دست انداخت دور گردنمو گفت : آخه خانومم تو خودت که هنوز کوچولویی چجوری می خوای بچه بیاری ؟

اذیت میشی .

دپرس شرم : اصلاً هم اذیت نمی شم .

بعدم دوباره مشغول بازی کردن با آرمیتا شدم . خب راست می گفت . من هم سنم کمه هم خیلی ضعیفم . بعدش هم

منو رهام تازه دیروز با هم ازدواج کردیم نباید به همین زودی بچه دار بشیم .

چند دقیقه بعد کل فامیل ریختن تو خونه . خونواده ی رهام اینا هم بودن .

وای آه این بابکم که هست !!!

بابک پسر عمه ی چندش و هیزم بود که چند بار ازم خاستگاری کرده بود ولی هر دفعه با جواب منفی رو به رو می

شد . به طرف من و رهام اومد و گفت : آه سلام نهال عزیز .

رهام با تمام خشونتتی که ازش سراغ نداشتم رو به بابک گفت : نهال جان معرفی نمی کنی ؟

نهال زندگی من

بابک زود تر گفت : خوشبختم من پسر عمه ی نهال عشق بچه گیش هستم مگه نه نهال

با تعجب به بابک نگاه کردم . رهام با خشم دستمو که تو دستش بود فشرد : آقای محترم گذشته ی نهال هیچ اهمیتی برام نداره و مهم اینه که نهال الان مال منه { کمرمو فشرد } و بهتره که دیگه احترام خودتونو نگه دارین اگر نه حتی خودمم نمیتونم بعدشو به زبون بیارم .

بابک : آه بله یادم رفته بود نهال جان !

رهام با برزخی نگاهش کردو گفت : خانوم

بابک : بله خانوم !

بعد کم کم ازمون دور شد . برگشتم سمت رهام و گفتم : رهام باور ...

نداشت حرفمو ادامه بدم و صورتمو با دستاش قاب کردو گفت : نهالم نمی خواد توضیح بدی من حرفاشو باور نکردم از چشماش معلوم بود که می خواد اذیتمون کنه .

من : ممنونم رهام

_ ما بیشتر

خندیدم که گفت :

_قوربون خنده های خانومم ...

رها : اهِم اهِم ! زشته دختر مجرد تو خونه هست خب شاید منم دلم بخواد !

رهام با برزخ گفت : تو غلط می کنی دلت بخواد !

با تعجب به رها نگاه کردم . چرا رها انقدر ضعیف شده بود ؟

زیر چشماش گود رفته بود و پوستش به زردی می زد !

رها:دادش میشه چند دقیقه خانومتو ببرم؟

نهال زندگی من

رها: با اینکه جاش راحتی اما بزرگی میکنم و میگم باشه.

با رها به طرف اتاق من رفتیم. همینکه وارد اتاق شدیم رو به رها گفتم:

- رها این چه وضعشه دختر چرا اینقدر ضعیف شدی؟

رها شروع کرد به گریه کردن. به طرفش رفتم و بغلش کردم و گفتم:

- خواهی چی شده قربونت برم؟

رها: بدبخت شدم نهال

- چرا عزیزم؟

رها شروع کرد به حرف زدن:

- از اون شب شروع شد وقتی که رفته بودیم شمال از اون اول هم بهش یه حس خاص داشتم. بالاخره یه شب بهم زنگ زد و گفت: رها تو رو خدا بیا خونه ام حالم بده. با عجله و سختی مامان اینا رو پیچوندم و به طرف خونش رفتم و در زدم در باز شد اما با تعجب دیدم که از منم سالم تره با عصبانیت میخواستم از خونه خارج شم که دستمو گرفت و با خواهش ازم خواست به حرفاش گوش بدم. باورم نمی شد بالاخره اعتراف کرد!

بهم گفت عاشقمه و یه دنیا خاطرمو میخواد. من احمق هم منتظر همون لحظه بودم. خرم کرد و با هم به طرف یه کلبه چوبی رفتیم و با هم مشروب خوردیم و بعد اون.....

با صدای بلندی گفتم:

-چی؟ تو..... تو چیکار کردی رها؟

رها: من الان حامله ام. جواب آزمایشم مثبت بود. دیدم چند روزه عادت ماهیانه ام عقب افتاده با ترس آزمایش دادم و جواب مثبت شد و من الان سه هفته است که حامله ام. دارم میمیرم نهال.

من: چیکار کردید؟ خنگول میدونی چه غلطی کردی؟ وای خدا از گناهت بگذره.

رها: آرسام نمیدونه من حامله ام.

نهال زندگی من

من: آرسام؟ پس اون عوضی آرسامه؟ آره؟ لعنتی یه چی بگو دارم سخته میکنم. باید با آرسام صحبت کنیم باید مسئولیت کاری که کرده رو قبول کنه..وای رها! نمیدونم چی بهت بگم.

رها: نهال من نمیتونم باهش صحبت کنم تو رو خدا باهش صحبت کن.

من: لعنتی..... اه آخ باشه ببینم چی میشه.

رها: امشب باهش صحبت کن

-باشه خره

رها: خر عمته

- حیف اعصاب ندارم رها حیف....

از اتاق خارج شدم و به طرف رهام که بغل آرسام نشسته بود رفتم. مار از پونه بدش میاد سر لونش سبز میشه. والا بغل رهام نشستم که آرسام گفت: به به سلام نهال خانوم

با سردی تمام گفتم: سلام

رهام دمه گوشم گفت: چرا خانومم دپرسه؟

- ول کن رهام اعصاب ندارم

رهام: چرا اونوقت خانومم اعصاب نداره؟

آرسام رو به ما گفت:

- تنهاتون میذارم راحت باشید

بعد از رفتن آرسام با هزار بهانه و دروغ به رهام تونستم برم دنبال آرسام. تو راهرو وایساده بود به طرفش رفتم:

- آقا آرسام؟

نهال زندگی من

آرسام: بله؟

- میتونم چند دقیقه باهاتون حرف بزنم؟

آرسام: اتفاقی افتاده؟

- بله یه اتفاق بد

آرسام: چی؟ دارین نگرانم میکنین

{فدای سرم نگران میشی مرتیکه}

به یه گوشه رفتیم و من شروع کردم:

- حتما از حال و روز رها باخبرید.

آرسام: برای رها اتفاقی افتاده؟ تو رو خدا بگید چون به لب شدم.

{هه هه هه بمون تو خماری بهت نمیگم}

- رها حامله است. نمیدونم باید بگم متاسفم یا خوشبختم اما به هر حال رها حامله است.

یهو رهام از پشت در بیرون اومد و گفت: چی گفتی الان؟ رها حامله است؟

رهامو کارد میزدی خونش در نمیومد. آب دهنمو با صدا قورت دادم. رهام:

- نهال با تو ام رها حامله است؟ از کی حامله است؟

جوابی ندادم. با دادی که زد زهره ام آب شد: با توام میگم از کی حامله است؟

با صدایی که خودم به زور میشنیدم گفتم: از آقا آرسام

خون جلو چشمای رهامو گرفته بود. یقه آرسامو چسبید و داد زد:

- چیکار کردی لعنتی؟ تو با رها چیکار کردی؟

نهال زندگی من

تا آرسام خواست حرف بزنه رهام یه مشت حواله دهنش کرد. بعد از یه عالمه زد و خورد یهو رهام یقه ی آرسامو ول کرد و میخواست بره طرف رها که رفتم جلوی رها و ایسادم و گفتم:

- نمی خواد زور تو به خواهرت نشون بدی رها گناه نکرده عاشق شده آرسام اشتباه کرد از عشق رها سو استفاده کرد.

رهام: نهال برو کنار من الان اعصاب ندارم میزنم لت و پارت میکنم.

رها از پشت من بیرون اومد و در حالی که به شکمش مشت میزد گفت:

- باشه قصدت زدن من بیا {شروع کرد با مشت زدن به شکمش}.

- نهالی؟ خانومی؟ به چی فکر میکنی؟

از اون روز کذایی دو هفته میگذره و رها و آرسام الان عقد کردن یادمه تلافی عقد خودمو روی عقد رها در آوردم. وقتی عاقد گفت: وکیلیم؟

من گفتم:

- عروس رفته گوشیشو بزنه به شارژ برگرده

حالا قیافه ی رها دیدنیه به گوجه فرنگی گفت برو من جاتم خیالت تخت.

من: هیچی آقایی داشتم فکر میکردم این دو هفته چقدر مثل برق و باد گذشت.

- خب همینه دیگه چیزی که عوض نمیشه فقط عمر ما میره

من: اما آقایی من همیشه جوون میمونه

- پس خانومی من چی؟

من: هیچی خانومت جونشو به پات میده و پیر میشه....

6 ماه گذشته و من علاقم به داشتن بچه بیشتر میشد و رهام حرفش فقط این بود که خودت بچه ای و بس. امروز روزی بود که بر اساس نقشه ی من و رها میخواستیم یه نی نی خوشگل داشته باشیم. وقتی داشتیم نقشمو به رها میگفتم یگانه (دختر عمو رهام) نمیدونم یهو عین جن از کجا پیداش شود؟ و اومد و گفت:

- منم تو این نقشه هستم

نمیدونم چرا از اون اول هم حس خوبی بهش نداشتم.

رهام:

با خستگی فراوان داشتیم پرونده ی شرکت جدیدی رو که تازه باهاش قرار داد بسته بودم و مرور میکردم که یهو در باز شد.

- آقای امیدی {منشی شرکت} هزار بار بهتون گفته بودم بدون در زدن وارد اتاقم نشید.

طرف: منکه آقای امیدی نیستم رهامم

با تعجب به فرد روبه روم نگاه کردم. یگانه؟! اینجا چیکار میکنه!؟

- تو اینجا چیکار می کنی؟

به طرف میزم اومد. به طرفم خم شد. سریع رومو ازش گرفتم و گفتم:

- گمشو بیرون. حوصلتو ندارم.

یگانه: من موندم اون نهال عوضی

ادامه ی حرفش با سیلی ای که روی صورتش کاشتم تموم شد.

- بهتره اون دهن کثیف تو ببندی زنیکه ی بیشعور به ناموس من فحش میدی عوضی جد و آبادته. گم میشی بیرون یا با کتک بیرونت کنم؟

نهال زندگی من

یگانه: لیاقت همونه روانی خلاق هر چه لایق نیومدم با کتک برم بیرون فقط اومدم از کثافت کاریای زنت بهت بگم.

- ببند دهن تو آشغال گمشو روانی

یگانه: باشه میرم فقط بهتره ساعت 7 بری خونه اونوقت که میفهمی زنت هم به قول خودت مثل خودمه {پوزخندی

زد}

- شرت کم شه از این دنیا

یگانه: به هم میرسیم به امید اون روزی که بیای به پام بیفتی.

سرمو بین دستام گرفتم. زنیکه ی ... آه من دارم به حرفای اون کثافت فکر می کنم؟! نهال من پاکه پاکه. آه نهال یه زنگ بهش بزنم. بی وجدان از صبح زنگ زده بیینه آقایش مرده یا زنده است. به گوشیش زنگ زدم. یه بوق دو بوق سه بوق چهار بوق.

- بله ؟

چی اینکده صدای یه مرده؟!

من: ببخشید فکر کنم اشتباه گرفتم

- نه شما باید رهام خان باشید مگه نه؟

{نفسم به سختی بالا میومد}

من: بله چطور؟

- نهال من؟

نهال: بله فرهادم

- ببخشید نهال عزیزم یکمی سرش شلوغه ببخشید کاری باری؟

من: نه بای.

نهال زندگی من

کل وسایلی روی میز و ریختم رو زمین. کتمو با یه حرکت برداشتم و به طرف خونه حرکت کردم.

{ فقط اومدم از کثافت کاریای زنت بهت بگم. اونوقت که میفهمی زنت هم به قول خودت مثله خودمه }

با دست به صورت وحشیانه ای به فرمون زدم. به رو به روم نگاه کردم. ساعت 7 شده بود. یه مرد به طرف خونه

رفت. چون نزدیک در بودم فقط کم و پیش صدای کمی میومد و فقط تونستم اینو بشنوم: درو باز میکنی؟

نهال: بله بفرمائید

دیگه نمیتونستم اون وضع و تحمل کنم به طرف مرده رفتم و تا میخوردم زدمش و فقط اون موقع این تو فکرم

میگذشت {چی برات کم گذاشتم نهال؟}

در خونه باز بود بعد از وارد شدنم در و آروم بستم و به طرف خونه رفتم که صدای نهال و شنیدم:

- چه شبی بشه امشب حالت میکنم آقاهه!

وارد پذیرایی شدم.

{ نشکن قلبم صدات و شنیدم اما چسب که هست تکه هاشو جمع کن با چسب بچسبون تحملت بالا بود قلبم پس

تحمل کن }

- رهام؟

نهال: چیه انتظار فرهادتو داشتی؟

- فکر نمیکردم الان بیای خونه

داد زدم:

- چی برات کم گذاشتم که اون مردیکه رو به من ترجیح میدی؟

{به طرفش رفتم. یه لباس قرمز دکلمته ی خیلی کوتاه پوشیده بود. آره خب شیرین باید برا فرهادش خوشگل بشه

دیگه آره نهال از اون اولم برای خسرو نبود. هه }

نهال: چی میگی رهام؟

نهال زندگی من

- ببند دهن تو زینکه احمق مثلا شوهر کردی حداقل حرمت اسمی که تو شناسنامه رو نگه می داشتی.

{ یه لا پیراهنشو تو دستم گرفتم }

داد زدم: یه لا پارچه تنت کردی چی شه خب هیچی نمیپوشیدی

نهال: رهام

- نزار حرمت خیلی چیزا رو بشکنم گمشو تو اتاقت تا بعدا تکلیفتو معلوم کنم.

با کمری شکسته به سمت میزی که پر از شمع و گلبرگ بود رفتم.

{ هه چه خوشگل کرده بود برای فرهادش، امشب من که اصلا لب به سیگار نمی‌زدم سیگار لازم شده بودم خوبه }

همیشه یه بسته داشتم. }

صدای نهال و صدای پیانو رو اعصابم چهار پا میرفت:

قدم بزن تو بارون

تو تنهایی

یه بغض سینه سوز و بی صدایی

بزار که بغضم رنگ بارون شه

گریه کن تا قلبت یکم آروم شه

دلت بدون اون گرفته گریه کن

تو دلتنگیا نیست کنارت گریه کن

گریه کن واسه عشقی که باختی

تو زندونی که واسه خودت ساختی

دل بریدی از دلم

نهال زندگی من
حالا موندم و خاطره هامون

من دیگه باید برم

که تو خوشبخت باشی با اون

مرحم دلم ببین

اینها اشکای چشامه

دلخوشی بعد تو یه نامه اس

اگه قسمت دوری باشه

اگه این دلم نمی شکست

اگه کسی برای قلبش آبرو نمیبست

دل من ضربه نمی خورد

از همین دنیای بی خود

شاید اینجوری نمی شد

شاید اینجوری نمی شد...

تقریبا کل بسته رو تموم کرده بودم.چشمام مست مست شده بودن انگار هیچی نمیدیدم فقط من بودم و نهال تو
اتاق و یه در بسته و یه تخت.

نهال:

نهال زندگی من

صبح با درد زیر شکم و سر درد از خواب پا شدم. دیشب کاملاً تو ذهنم موندنه بود. اون شب جزو بدترین شبای زندگی بود. رهام کنارم نبود. اشکام از گونه هام سرازیر شدن. با زحمت فراوون خودمو به حموم رسوندم و یه دوش آب گرم گرفتم. سردردم بهتر شده بود. رفتم پایین. رهام توی آشپزخونه روی میز نشسته بود و سرشو بین دستاش گرفته بود. زیر شکمم اینقدر درد میکرد که نمی تونستم راه برم و دیوار و نگه میداشتم. وارد آشپزخونه شدم. رهام سرشو بلند کرد و نگاهی بهم انداخت ولی هیچی بهم نگفت و حتی با دیدن وضعیتم به کمک نیومد. با کاری که دیشب باهام کرد اصلاً دلم نمی خواست تف تو صورتش بندازم. بدون اینکه نگاهی بهمش بندازم روی میز نشستم. منم باید مثل خودش سنگ میشدم. چند روزی گذشت و من هر روز ضعیف تر از قبل شدم. موقع هایی که رهام خونه بود من خودمو تو اتاق حبس می کردم. شده بودم یه مرده ی متحرک..... راه میرفتم ظاهری..... نفس میکشیدم ظاهری..... غذا میخوردم ظاهری..... زندگی میکردم ظاهری....

- نهال؟ نهال؟

بی حوصله از اتاقم بیرون رفتم و رو به روی رهام رو مبل نشستم.

من: زودتر کارتو بگو حوصله ندارم

- {دستاشو تو هم قلاب کرد} نگاه کن نهال انگار یادت رفته زن منیو باید به وظیفه ات عمل کنی

من: منظورت از وظیفه چیه؟

- مثلاً زنی گفتند و مردی گفتند، وظیفه ی تو غذا درست کردنه و هزار تا چیز دیگه. نکنه باید برات کلاس بزارم.

من: مگه نوکر گرفتی؟

رهام میاد بغلم میشینه و میگه:

- نگاه کن نهال من اعصاب اینو ندارم که بخوام وقتمو واسه تو تلف کنم

یه نفس عمیق کشیدم. ببینیم پر از عطر تلخی که رهام زده بود شد. حس کردم تمام محتویات تو معده ام داره بالا میاد. با سرعت به سمت دستشویی رفتم. حسابی خودمو خالی کردم.....

رهام:

یهو نهال از روی مبل بلند شد و به طرف دستشویی رفت. کلافه دستی تو موهام کشیدم و به طرف دستشویی رفتم. چرا دروغ تا حد زیادی نگران نهال بودم.

{رهام اون لیاقت نگرانی تو رو نداره!}

در دستشویی رو باز کردم. رنگ و روی نهال فرقی با میت نداشت. دستش و به دیوار گرفت و خواست از دستشویی بیرون بیاد که...

نهال:

چشمام سیاهی رفت و دیگه هیچی نفهمیدم. وقتی چشمامو باز کردم روی تخت بیمارستان بودم و سرم تو دستم بود. رهام اومد بالا سرمو گفت:

- خوبی؟

فقط سرمو به نشونه تایید تکون دادم. دستشو فرو کرد تو موهایش و گفت:

- میرم کارای ترخیصتو انجام بدم.

من: اوهوم...

رهام:

نهال زندگی من

با حرفی که دکتر زده بود خیلی تعجب کردم. تو این وضعیتی که پیش اومده نهال نباید حامله میشد. کار بدی کردم. ولی شاید بچه جلوی رفتنشو بگیره. راستش دروغ چرا...هنوزم با این کاری که کرده بازم عاشقشم. درست مثل قبل.

کارای ترخیص نهال و انجام دادم و کمکش کردم که لباساشو بپوشه. زیر بغلشو گرفتم و کمکش کردم سوار ماشین شه.

تو راه بهش گفتم:

- میخوام یه چیزی بهت بگم.

نگام کرد.

گفتم: تو میدونستی حامله ای؟

با تعجب بهم نگاه کرد و گفت:

- چی داری میگی؟

پوفی کردم و گفتم: گفتم تو حامله ای!

اشکاش از گونه هاش سرازیر شد. ماشینو زدم و به طرفش برگشتم:

- واسه چی داری گریه میکنی؟

اشکاش زیاد شده بودن و به هق هق تبدیل شده بودن. طاقت نیاوردم و بغلش کردم و سرشو گذاشتم رو سینه ام.

آروم تو گوشش گفتم:

- خانومم خیلی وقت بود که لمست نکرده بودم عشقم. چرا اینکارو باهام کردی؟....

نهال:

نهال زندگی من
دیگه داشت زیاده روی میکرد.پسش زدم و گفتم:

- به من دست نزن

خواست چیزی بهم بگه که جلوی خودشو نگه داشت و به رانندگی ادامه داد.باورم نشد که این روزا که زندگیمون
داره بهم میخوره باید حمله می‌شدم

[من.....بدون رهام.....یه بچه....بچه ی بدون پدر و مادر.....بچه ی یتیم.....]

من: اه خفه شین.

دوباره ماشین و زد کنار : چی شده خانومم؟

- به من دست نزن آشغال

رهام: آروم باش خانوم

- عوضی بیشعور چطور تونستی؟

یه سیلی خوابوند تو گوشم و با داد گفتم:

- من عوضی ام یا تو؟ من بیشعورم یا تو؟ تو اینقدر کثیفی که با اینکه شوهر داشتی اونکارو کردی

شانس آوردم در ماشین قفل نبود.در ماشینو باز کردم و هیچ محلی به صداش ندادم.با داد گفتم:

- نهال کدوم گوری داره میری؟ بیا بریم...هوی با تو ام.....

من: به نفعته دنبالم نیای.میخوام تنها باشم.

لگدی به بطری نوشابه خالی روبه روش زد و بلند گفتم:

- به درک من از اون اولم نمیخواستم کسی مثله تو رو تو زندگیم تحمل کنم

{- شکست؟

چی؟

نهال زندگی من

- قلبم

{ خیلی وقته }

پیاده به طرف خونه ی مامان اینا حرکت کردم. خدایا! چیکار کردم که این شد جوابم؟! خودت بگو. بنده ی خوبی نبودم درست! اما اونقدر هم بد نبودم.

رهام:

-هنوزم تو قاب عکس رابطمون نفس دار

- واسه من چی مونده جز کاغذای پار و مار

- اینجور که پیش میریم غذاب من ادامه داره

- میخوام فراموشت کنم گذشته نمی ذاره

- منو یه قلب سرد، با رنگ و روی زرد

- عذاب رفتنت منو رها نکرتتتتتتتتتتت

_ تق تق

من: بفرمایید

نهال زندگی من

در اتاق باز شد و رها وارد اتاق شد. تو این ۳ ماه که از نهال خبر ندارم با کل خانواده قطع ارتباط کردم. وقتی عشقی واسه زندگی نباشه، زندگی معنی نداره.

رها روی مبل روبه روی من نشست و با دهن باز منو نگاه کرد. حتی وقت نمیکنم خودمو تو آینه نگاه کنم.

رها: اینجا چه خبره رهام؟ این چه وضعیه که واسه خودت درست کردی؟ چرا نه تو نه نهال جواب تلفن هامونو نمیدین؟

_ول کن رها اعصاب ندارم

به طرفم اومد و سرمو بغل گرفت و گفت: چیشده داداشم؟ حرف بزنی قربونت برم...

اون حرف میزد و من به این فکر میکردم که چی میشد نهال جای رها منو بغل میکرد. سرمو آوردم روی شکمش گذاشتم روزای آخرش بود.

_حال پهلوون دایی چطوره؟

رها: رهام میفهمی چی میگم؟ این چه وضعشه واسه خودت درست کردی؟ این همون رهامه که نمیداشت حتی یه ذره ته ریش داشته باشه، یاد غول بیابونی افتادم دیدمت

_وقتی هدفی برا زندگی کردن نداشته باشی همین میشه

از همه چی برا رها گفتم اما نتونستم از بلایی که سر نهال آوردم اون شب چیزی بهش بگم.

_چیکار کردی روهام؟ نهال الان کجاست؟

من: خونه ی مادر جون اینا

- بد کاری کردی رهام بدکاری

من: میگفتی چیکار کنم؟ داغون شدم

- فکر نمیکردم اون مرده واقعیت باشه

من: چی میگی؟

- دقیقاً یادمه 29 مرداد بود که نهال اومد پیشم و گفت:

نهال زندگی من

- رها؟ من: جانم؟ - منم دلم نی نی میخواد. من: خب به من چرا میگی؟ به رهام بگو. - نامرد بهش میگم میگه خودت بچه ای

نقشه کشیدیم تو رو بیشتر شرکت نگره داریم و همین کارم کردیم و کل خونه رو تغییر دادیم و من سریع رفتم خونه و تا ساعت 9 تو بری خونه. راستش موقعی که داشتیم نقشمونو من و نهال با هم طی میکردیم نمیدونم یهو یگانه از خدا بی خبر از کجا پیداش شد و گفت: منم تو این کار پایه ام.

بهش شک کرده بودم. همه چی خوب پیش رفت. دیروز بود که یهو گوشیم زنگ خورد. شماره ناشناس بود. دل و زدم به دریا و جواب دادم.

{-الو؟

رها خانوم؟

- بله خودمم. چطور؟

من فرهادم

- ببخشید؟

نمیدونم شاید خبر نداشته باشید اما لطفا شمارمو به داداشتون بدید و بگید بخاطر زندگیشون به من زنگ بزنن. {

- نمیدونم رهام. اما شاید باید بهش زنگ بزنی.

تو شوک حرف های رها بودم. یعنی..... یعنی.....ممکنه همه نق.....نه نه نه.....

رها رفته بود و شماره ی فرهاد و روی میز کارم گذاشته بود. وایسا ببینم.....فرهاد؟.....یعنی همون فرهاد؟

کارای شرکت تموم شده بود. به طرف خونه حرکت کردم. شماره ی فرهاد و تو گوشیم سیو کرده بودم. نمیخواستم پیشش ضعیف به نظر برسم. دوباره خودمو تو آینه نگاه کردم. با دقت به تیپ اسپورتم نگاه کردم.

{- رهام؟

من: جانم نهالم؟

نهال زندگی من

-میدونستی؟

من: چیو؟

- وقتی تیپ اسپورت میزنی خوردنی میشی؟

من: قربون خانوم آدم خوارم؟

آهی زیر لب گفتم. همه جا هست خودش نباشه خاطراتش. به لباسام نگاه کردم یه آستین کوتای جذب سفید با یه سویشرت مشکی روش و شلوار کتان مشکی و کتونیا ی سفید پوشیده بودم. به طرف کافی شاپ مورد نظر رفتم. مگه میشد کسی که بخاطر عشقم باهاش دعوا کردم رو از یاد ببرم. بلند شد و مردونه باهام دست داد. اون برعکس من انگار منو صد ساله که میشناسه. گارسون اومد و من فقط تنها یه قهوه تلخ سفارش دادم.

تلخ درست مته زندگییم.

من: فکر کنم با من کار داشتید؟

- بله بهتون میگم فقط اینطور که معلومه شما از دست من خیلی عصبانی اید

من: ببخشید؟

- اونطور که از اخلاقتون فهمیدم از من کینه به دل دارید

من: ببخشید من اونقدر وقت ندارم که به ببخشیدنتون فکر کنم

- پس مجبورم که شروع کنم، تقریباً چهار ماه پیش بود. تولد بهترین دوستم بود. در حقیقت باید بگم براش پارتی گرفته بودن. توی اون پارتی یه دختر بود که توجهمو به خودش جلب کرد. از اول تا آخر پارتی زیر نظر داشتمش تا فهمیدم اسمش یگانه است. پارتی که تموم شد رفتم پیشش و ازش درخواست دوستی کردم. خیلی زود به من پا داد. چند وقتی بود که باهم بودیم. یه روز بهم زنگ زد و گفت که کارم داره. منم رفتم به پارکی که آدرس داده بود. یه جورایی داشت ازش خوشم میومد و با این درخواستش با سر رفتم. اولش اصلاً از حرفای یگانه سر در نمی آوردم اما انگار واقعیت بود و بس. همه چی به کار من بستگی داشت.

من: اون درخواست چی بود؟

نهال زندگی من

- خب اون ازم خواست که براش نقش بازی کنم. میدونی بهم چی گفته بود؟

من: از کجا باید بدونم؟

- پس خودم میگم. بهم گفت:

اگر به عنوان مامور برق جلوی یه خونه ای بری قول میدم باهات باشم. بهش گفتم: قبوله اما چرا باید اینکار و کنم؟
گفت: دیگه به این چیزا کار نداشته باش.

قبول کردم و 29 مرداد بود که اومدم دم در همون خونه و زنگ خونه رو زدم و هنوز بالا نرفته بودم که تو رو دیدم و باهات در گیر شدم اما نامرد منو خیلی بد زدی ها! دقیقا همین چند روز پیش بود که همه چیز و فهمیدم. شاید باورت نشه اما یگانه برای به هم زدن زندگیتون منو فرستاده بود.

دیگه حرفاشو نمیشنیدیم. یعنی واقعا یگانه چقدر خبیث میتونه باشه. یگانه واقعا خود خواهه. یه خواد خواهه به تمام عیار که سعی کرد زندگی منو عشقمو به هم بزنه. اما چجوری؟ مگه میشه؟

من: اما چه جوری؟ چطور ممکنه؟

- خب اون طور که فهمیدم یگانه با نقشه ی قبلی تو رو ساعت 7 همون موقع که من میخوام بیام خونتون و تو اومدی و بقیه رو که خودت میدونی.

من: اما گوشی نهال پس چی؟

- اون موقع که نهال خانوم و رها خانوم قبل از اون روز به خرید رفته بودن ما گوشی نهال خانوم رو با نقشه دزدیدیم.

من: اما پشت خط صدای نهال بود!

- خب... حقیقتش اون صدای یگانه از راه دور بود و همین و بس. داداش ببخشید که باعث و بانی این اتفاقات شدم. خودم بعد از اینکه از ماجرا مطلع شدم دلم نمیخواست سر به تن یگانه باشه فقط حلال کن.

رفت و تنهام گذاشت. نهال! همین اسم کافی بود که حالم دگرگون شه.

{چیکار کردی رهام؟!}

نهال زندگی من

- هه... نهالم..... نهال زندگیم

یه ماه گذشت و من حالی برای پا پیش گ‌باشتن و آشتی کردن نداشتم. میت رسیدم.... آره من رهام رادمهر از پس زده شدن از طرف عشقم، نهالم میت رسم.

نهال:

- غیر ممکن رها، یعنی باعث و بانی تمام این مشکلات یگانه اس؟

رها: آره عزیزم آره عشقم

- نه!

رها: نهال تو رو جون رهام تو پا پیش بذار میدونم.... میدونم تو هم این وسط بی گناه محاکمه شدی. اما من داداشم و میشناسم. مغرور تر از ایناس. از داخل زجر میکشه و بروز نمیده.

- باشه

رها: واقعا میری؟

- معلومه

رها: آخ... آی آی

- رها چی شدی؟

رها: {جیغ} نهال

- وای رها نه

گوشی و برداشتم و به آرسام {شوهر رسمی رها} زنگ زدم.

نهال زندگی من

-بله؟

من: آقا آرسام فقط بیاید...زود تند سریع

- چیزی شده نهال...

رها: وای وای

آرسام: یا خدا...اومدم.اومدم.

رها رو بردیم بیمارستان.میخواستن ببرنش اتاق عمل که..

-رها!

رها: نهال قول بده...برو رهام بهت نیاز داره.

-اما

رها: فقط برو

باید میرفتم.پیش عشقم.همسرم.

{همسر، چقدر این کلمه رو دوست دارم.}

به طرف خونه حرکت کردم. خونه، چقدر دلم براش تنگ شده بود.

دره خونه رو باز کردم.

-وا...فکر کنم اشتباه اومدم....نگاه کن پسره ی بی فکر خونه ی مثله دسته گلم و چیکار کرده...کسی خونه نیس؟

نه انگار نیس.بالاخره میخواستیم آستی کنیم پس باید یه برنامه ریزی خوشگل داشته باشم.دارم برات آق رهام..

رها:

خسته و کوفته از شرکت به طرف خونه راه افتادم. وقتی کسی نباشه که تو خونه منتظرت باشه دیگه چه سودی خونه برات داره. درو باز کردم و وارد خونه شدم...

-آقای من باش واسه روزای سرد زندگیم

-بذار با عشقت آروم بگیره دل به سادگی

-می سوزه قلبم ولی کنار تو خاموشه

-بارون عشقت مثل آب روی آتیشه

-روزام.تنها با عشق تو سر میشه..

-باورش سخته، اینکه عاشقیم جوری که

-قلبمون نزدیکه، من واست جون میدم

-معنی احساس و از چشات فهمیدم

-باورش سخته ، اینکه عاشقیم جوری که

-قلبمون نزدیکه، من واست جون میدم

- معنی احساسو از چشات فهمیدم

-باور کن، تو همه دنیامی

-با من باش تو یی که رویامی

-ثابت کن که عاشق میمونی

-قدر این احساس و میدونی

-این احساس عشق عادت نیس

-دل کندن از تو راحت نیس

نهال زندگی من

-راحت نیس از تو دل کندن

-لحظه هام بوی تورو میدن

{باورش سخته، اینکه عاشقیم جوری که

قلبمون نزدیکه، من واست جون میدم

معنی احساس و از چشات فهمیدم {2 بار

من: نهال؟

- جانم آقایی؟

من: بگو رویا نیس بگو تا سخته نکردم

- معلومه که رویا نیس عشقم

من: دوست دارم

- ما بیشتر رهام خان

تعظیم کوتاهی کرد که قه قه زد.

- رهام؟

من: جانم نفسم؟

- میدونی دلم خیلی برا خندیدن تنگ شده بود؟

من: تو اینو میدونی تو نبودی این خونه بوی مرگ میداد؟

- قول بده دیگه ترکم نکنی...یعنی معذرت باعث نشی ترکت کنم

من: ای به چشم

رفتم و بغلش کردم و خواستم بچرخونمش که با جیغ و داد گفت:

نهال زندگی من

- رهام من حامله ام. بذارم زمین

آروم گذاشتمش پایین. تازه چشمم به شکمش افتاد که کمی بزرگتر از همیشه بود. ثمره ی زندگی من و نهالم بود....

- رهام شاید باورت نشه اما من تو این مدت فقط با فکر کردن به بچه مون آروم میگرفتم.

من: خوش به حالت

- چرا؟

من: من هیچی رو نداشتم که باهاش جاتو پر کنم.

- وایسا.... وایسا ببینم مگه جای من پر شدنیه؟

به خودم چسبوندمش و گفتم:

- اسم عزیزام رو نه رو سنگ حک میکنم و نه رو بدنم خالکوبی و نه تو قلبم جاسازی میدونی کجا میدارمشون؟

سرشو به علامت منفی تکون داد.

ادامه دادم:

- جاسازشون میکنم تو روحم تا مردم و روحم از تنم جدا شد همون موقع هم بفهمم که عزیز ترین کسمو دارم.

نهال: بسه..... بسه فیلم هندی نیس که

- وایسا ببینم انتظار داشتم که هر وقت اومدی خونه عین تو رمانا خونرو تمیز کرده باشی اما اینجا که همون بازار

شامه و خرگوش با هویجش توش گم میشه که.

نهال: او داش میخواستی از زیر کار در بری؟ نوچ نوچ گذاشتم با هم تمیز کنیم و جرزنی ممنوع

علامت نظامی گذاشتم و گفتم: چشم بانو

نهال زندگی من

نهال: اوه قربون آقای چیز فهم حالا بمون همه جارو تمیز کن.

- اه اونوقت ببخشید مادمازل شما چیکار می کنی؟

نهال: خب هم میمونم تو رو نگاه میکنم میخندم و هم غذا درست میکنم. دلت میاد من با این شکم گنده {به شکمش

اشاره کرد} کار کنم؟

من: معلومه که نه سرکار محمدی

نهال:

به طرف آشپزخونه رفتم. حتی دلم واسه این آشپزخونه هم تنگ شده بود. در همون حال که غذا درست میکردم رهام هم نگاه می کردم. به آهنگ ملایم گذاشته بود. منم وقتی خیالم از بابتش راحت شد که منو بخشیده مشغول غذا درست کردنم شدم. طولی نکشید که صدای رهام از پشتم اومد گفت:

- خانومم میدونی چند وقته لمست نکرده بودم؟ میدونی چند وقت بود اینجا و تو این آشپزخونه غذا درست نکرده بودی؟ بابا لعنتی من هم دل دارم. وقتی فهمیدم واقعیت چی بوده و من اشتباهی دست روت بلند کردم، تو دلم روزی هزار بار آرزوی مرگ میکردم و

دیگه نذاشتم ادامه بده. گریه هام شدت گرفته بود. برگشتم سمتش و انگشت اشاره ام رو گذاشتم روی لباس و گفتم:

- هیش. هیچی نگو رهام. هیچی نگو. تو فقط مقصر نیستی. منم مقصرم. لطفا دیگه از اون ماجرا حرف نزن. هر چی بود گذشته. گذشته. گذشته برای من ارزشی نداره.

سرمو گذاشت روی سینش و روی موهام و بوسید.....

بعد از اینکه میز و چیدم رهام و صدا کردم. همونطور که چشمش میمالید از اتاق کارش اومد بیرون. گفتم:

نهال زندگی من

- بفرمائید نهار در کنار همسر گرام.

رهام: آخ که دلم لک زده بود واسه این لحظه.

لبخندی زدم و بشقابشو برداشتم و براش برنج کشیدم. براش قورمه سبزی دست کرده بودم. وسط غذا خوردن بودیم که یاد رها افتادم. به رهام گفتم:

- خبر رها رو داری؟

رهام: آره چند روز پیش اومد پیشم. حالش خوب بود.

- راستش امروز اومده بود پیشم که باهام حرف بزنه دردش گرفت بردنش بیمارستان.

غذا پرید تو گلوی رهام. یه لیوان آب واسش ریختم دادم دستش:

- چی شد؟

رهام: واقعا دردش گرفت؟

- آره. اگه میشه زنگ بزن ببین حالش چطوره. میخواستم پیشش بمونم ولی بهم گفت پیام پیش تو. چون اسرار کرد اومدم و گرنه پیشش میموندم.

گوشیشو برداشت و به آرسام زنگ زد:

- الو سلام

-

- ممنون

-

- حال رها چطوره؟

-

نهال زندگی من

- کی بردنش؟

-

- یعنی هنوز از اتاق عمل بیرون نیاودنش؟

-

- باش ما همین الان میایم

-

- چیزی که لازم نداری؟

-

- باش خداحافظ

گوشیو قطع کرد. سریع پریدم تو اتاقو لباسمو پوشیدم. رهام هم لباسشو پوشید. با رهام به طرف بیمارستان حرکت کردیم.....

آرسام:

صدای جیغ رها تو گوشم بود و هر لحظه عصبانی و نگران تر از قبل میشدم. کلافه روی صندلی نزدیک اتاق عمل نشستم. یه ربعی میشد که گذشته بود که از اتاق عمل یه پرستار بیرون اومد. به طرف پرستار رفتم.

- خانم حال خانومم خوبه؟

نهال زندگی من
پرستار: ایشون خون زیادی از دست دادن.

کلافه تر از قبل روی صندلی نشستم.

{خدایا قول میدم اگر هم رها و هم پسرم سالم و سلامت از اون اتاق لعنتی بیرون بیان هم خودمون و هم رهام اینا
بریم پابوس امام رضا {ع}}

دو ساعتی میشد که رها تو اون اتاق بود.

یه بارم رهام زنگ زد و از همه چی مطمئن شد و گفت داره میاد.

-آرسام؟

برادرانه رهام و بغل کردم و با نهال احوالپرسی کردم. بعد از اون ماجرا {حامله شدن رها} رهام باهام سر سنگین شده
بود. البته بهش حق میدادم. اما خب رها عشقمه فرق داره دیگه. رهام کلافه دست تو موهاش می کشید و نهال زیر لب
ذکر میگفت. دقیقا نمیدونستم چیکار کنم. از یه لحاظ نگرانی از یه لحاظ کلافگی و از یه لحاظ دلشوره.

- آرسام؟

من: جونم داداش؟

- کلافه ای؟

من: بدجور

- کلافه نباش همه چیرو بسپار به اون بالایی.

من: سپردم، فقط به این زمینی ها اعتماد ندارم.

نهال:

نهال زندگی من

زیر لب دعا میکردم. هم برای سلامتی رها و هم پسرش. دقیقاً نمیدونستم میخوان اسم پسرشونو چی بذارن. رها میگفت آریا و آرسام میگفت آرمان. خدا به داد برسه.....

رها رو از اتاق عمل بیرون آوردن اما الان بیهوشه. بچه خیلی گریه میکنه. بالاخره رها بیهوش اومد. مادر جون و پدر جون و پدر و مادر آرسام هم اومده بودن. مادر جون و پدر جون یه پلاک و زنجیر خوشگل به نی نی ما دادن. من و رهام هم یه دستبند که روش نوشته {الله} بهش دادیم. وقتی رها داشت به پسرش شیر میداد یه لحظه حسودیم شد. دستم و گذاشتم رو شکمم.

- مامانی زودتر بزرگ شو بیا پیشم.

آرسام رفت واسه پسرش شناسنامه بگیره و رهام هم همراهش رفت. فکر کنم آرسام کار خودشو بکنه و اسم بچه رو بذاره آرمان. خ خ خ خ. اونوقت یه نفر باید رها رو اون وسط جمع کنه.

-رها؟

رها: بله؟

- میگم وقتی میخواستی به بچه شیر بدی چه حسی داشتی؟

رها: خب فکر کنم بهترین حسی بود که تا حالا تجربه کردم به نظرم یه حس مادرونه بود.

به شکمم نگاه کرد و گفت:

- عمه قریونش بره زودتر به دنیا بیاد که مادرش دلش داره میره.

آرسام و رهام اومدن.

رها: مامان اینا کوشن؟

- نیم ساعتی میشه که رفتن تا ما راحت باشیم.

رها: آرسام راستشو بگو اسم بچمو چی گذاشتی؟

آرسام: آرمان

نهال زندگی من

رها: شما بد کاری کردی. حیف که حال ندارم و گرنه حالتو میگرفتم.

اون وسط رهام ریز ریز میخندید. به طرفش رفتم و گفتم:

- آق رهام چی شده که میخندی؟ بگو ما هم بخندیم.

سرشو نزدیک گوشم آورد و گفت: به رها نگو اما اسم خوش تیپ دایی رو آریا گذاشتیم.

ریز خندیدم و گفتم: بی انصافا! مظلوم گیر آوردین؟

رها: مظلومه؟ اون چهار تای منو با اون زبون 700 متریش میشوره میسابه پهن میکنه رو طناب.

من: هوی هوی پشت سر گویی گناه بزرگیست.

- کی گفته من دارم پشت سر میگویم؟ {با صدای بلند گفت} اینجانب رهام رادمهر اعلام میکند سرکار گودزیلای رها

رادمهر به طور غیر باوری چهار تای من را با آن زبان 700 متری اش قهوه ای میکند.

رها: بیشعور من گودزیلام؟

رها: نه عزیزم تو گوریلی

رها: گوریل زنته

منو رهام با هم گفتیم: گوریل شوهرته

آرسام: وا.... من به این خوشتیپی {به عضله هاش اشاره کرد}

رها: تو اگه صورتت رو سیاه کنیم و ادای این گوریل رو در بیاری با گوریل مو نمیزی.

آرسام: دیگ به دیگ میگه روت مایکروفر

من و رها با هم گفتیم: اه اه اه

آرسام: اه اه اه

رها: بابا جمع کنید خودتونو. دهنتون همه باز موند. بیابین مگس نره توش.

نهال زندگی من
آرسام شروع کرد به سرفه کردن.

رها: چی شدی؟

آرسام: فکر کنم مگس نوشه جان کردم.

- اهههه

رها ادای بالا آوردن و در آورد و همون جوری به سمت آرسام متمایل شده بود گفت: آرسام بپا بالا نیارم روت.
با صدای بچه به خودمون اومدیم. با اسرار رها به خونه اومدیم. میخواستم شب و پیشش بمونم. اما نشد دیگه. فردا روز
سنوگرافیمه و فردا معلوم میشه بچم دختره یا پسر. رها هم چند روز هستش که از بیمارستان مرخص شده.

- میگم پسره

رها: نخیر دختره

- رهام من شکمم دایره ایه نگاه

رها: نخیر شما به چیزای ترش علاقه دارید. خب یعنی دختره و تازه کی گفته شکمت دایره ایه؟

- سرکار خانوم نهال محمدی

رها: اصلا وایسا ببینم

- خب بپا ببین

رها: میگم بپا با هم معامله کنیم

- ده پایتم بدجور

رها: خب اگه دختر شد من اسم دختره انتخاب میکنم و اجازه دارم هر کاری دوست دارم بهت بدم تا انجام بدی

- خب اگه پسر شد من اسم پسر رو انتخاب میکنم و تو باید 4 روز زحمت غذا رو بکشی

نهال زندگی من
رهام: ای به چشم

- چشمت بی بلا آقایی

لباسامو پوشیدم و آماده به طرف در خروجی رفتم و سوار ماشین شدم.

- جوون آقا شماره بدم؟

رهام: نه خانمی تو چرا بدی من میدم بنویس

- بگو آمادم

رهام: 0922

- خب بقیش؟

رهام: پشت نیسان و بگیر تا تهران بدو

- هه هه بامزه چه گوله نمکی تو آخه

رهام: شک نکن

به طرف سنوگرافی حرکت کردیم.

- خانم نهال محمدی؟

با رهام به طرف اون اتاقی که پرستار نشون داد رفتیم. لباسمو زدم بالا و دکتره یچی مالید به شکم بدبخت ما و یه ناشناس رو گذاشت رو شکمم.

- مبارک باشه بچه.....

رهام به مانیتور خیره شده بود و لبخند میزد.

رهام: خانومی مبارکمون باشه بچه دختره.

-جان؟؟؟

نهال زندگی من
رهام: قربون جان گفتنت عزیزم

دپرس از سونوگرافی اومدم بیرون و رهام پشت سرم اومد. سوار ماشین شدم.

- خب نهال خانوم؟

من: بله؟

- چیکار بگم بکنی؟

من: مگه من جای تو ام؟

- نمیدونم والا

ضبط صوت رو روشن کند و به طرف خونه حرکت کردیم.

نه به داره، نه به باره، هنوز هیچی نشده

چرا ترمزت پریده؟، کجا با این عجله؟

هنوزم فکر میکنم، یه حسی داری تو به من

تو خودت نریز یه ریز، هی بهم حرفاتو بزن

دو دقیقه بودی حالا، کجا میری تو بی ما

مواظب دوروورت باش، میفهمیدی میخواستم ای کاش، کاش، کاش، کاش،.....

گوشیم زنگ خورد. گوشیمو جواب دادم. مامانم بود.

- به به سلام بر مادره گلم.

مامان: سلام دختر شیطون مامان

- اه مامانم تو ام؟

نهال زندگی من
مامان: دروغ میگویم بگو؟

- صد در صد که دروغ میگوین

مامان: حال نوه گلم چگونه؟

- خیلی بی انصافی جای اینکه حال منو بررسی حال بچه رو میپرسی؟ نبینم اونو بیشتر از من دوست داشته باشینا
رهام دستمو گذاشت رو دنده و دست خودشو گذاشت روش و همونجوری دنده میزد.

مامانم ادامه داد: چقدر حسود. من دختر حسود نمیخوام ها!

من: آره دیگه مادر من نو که اومد به بازار کهنه شود دل آزار.

مامان: حالا اول کن این حرفا رو حسود خانم. بگو نوه ی خوشگل من دختره یا پسر؟

گریه ی مصنوعی کردم و گفتم: دختره ه ه ه.

- اه چرا ناشکری میکنی. دعا کن سالم باشه فقط همین.

من: چشم مامان گلم. بابا چگونه؟

- اونم خوبه سلام داره.

من: سلامت باشه

- الان کجایی؟

من: الان تازه از سونوگرافی بیرون اومدیم داریم میریم سمت خونه.

- خب پس نرین خونه بیاین خونه ما.

من: نه مامان جان زحمت نمیدیم.

- این چه حرفیه تو رحمت خونواده مایی عزیزم. منتظرم ها.

من: باش خداحافظ

نهال زندگی من

- خدا حافظ

گوشی رو گذاشتم تو کیفم.

رهام: یه سلام از طرف ما میرسوندی

- نگفتی که برسونم. چرا سلام دروغ بگم؟

رهام: ما به هم میرسیم نهال خانوم..... حالا مادر جون چی میگفت؟

- خونه رفتن تعطیل. میریم خونه مامان اینا.

رهام: اوووف باشه

به طرف خونه مامان اینا رفتیم.

تو راه از یه شیرینی فروشی شیرینی خریدیم. بعد از چند دقیقه به خونه رسیدیم. از ماشین پیاده شدم و شیرینی به دست زنگ خونه رو زدم. منتظر موندم رهام ماشین و پارک کنه بیاد. اومد پیشم و دستش و دور کمرم انداخت. دوباره زنگ درو زدم و در با صدای تیکی باز شد. مامان دم در بود.

- به به سلام بر مادر گرام

بابا از پشت مامان گفت:

- شوهرت دادم عقلت کامل بشه کامل نشد که هیچ کم عقل تر هم شدی.

[اومد و با رهام دست داد و رو به رهام گفت] راستشو بگو رهام خان این دختر ما رو که چیز خور نکردی؟

من خودمو مظلوم کردم و دستام رو به صورت اینکه دارم دعا میکنم قرار دادم و گفتم:

- خدایا خودت ببین من مظلوم و بین کیا گذاشتی؟ خدایا ببین ما با کیا شدیم **80 70** میلیون نفر. اوووف. باعث

خجالته.

صدای آشنایی گفت: توی مارموز مظلومی؟

نهال زندگی من

- اه خواهر شوهر جان چطوری گلم؟

رها: خر عمته

بابا: اهم اهم خانوما چرا خواهر بدبخت منو فحش مال میکنید؟

من: ببخشید تا کی میخوایم دم در بمونیم؟

تازه همه به خودشون اومدند و وارد خونه شدیم. مادر جون و پدر جون هم بودن.

من: اه همه دور هم جمع بودین؟ [به خودم اشاره کردم] فقط گلتون کم بود.

رها: ما خل نخوایم باید کیو ببینیم؟

رها: منو

رها: تو رو که سال 365 روزه 366 روزشو میبینیم.

- خیلی میلت بخواد آقای منو دید بزنی

همینجور که به طرف مبلا میرفتیم که بشینیم رها گفت:

- یادت نرفته که شوور شما قبل از اینکه شوورتون بشه داداش خل و چل ما بود.

روی مبل نشستیم و گفتیم: بیخیال این حرفا داماد زندایی کجاست؟

رها: اوق من پسر مو به تو بدم؟ اصلا

- فدای سرم. حالا خارج از شوخی کجاست؟

رها: تو اتاق تو کناره باباش گرفته خوابیده

جان؟ خواب؟ نگاهی به ساعت انداختم. کدام خرسی ساعت 6 میخوابه؟ دیدم همه دارن میخندن و این وسط فقط رها

داشت منو شبیه شوور مرده ها نگام میکرد.

من: خب چته؟ مال باباتو خوردم؟

نهال زندگی من

رها: که شوهر و بچه ی من خرسند آره؟

-نمیدونم والا...شاید..آزمایش دادین؟شاید باطنا خرس باشن.

با جیغ گفت:آشغال

من:شوهرای مامانتو بشمار

[گند زدی نهال کی در مورد مادر شوهرش اینجوری میحرفه؟]

پدرجون هم همراهیمون کرد و رو به مادرجون گفت:

- اه خانوم راستشو بگو قبل از من چند تا شوهر داشتی؟

سلام

آرسام از خواب بیدار شده بود و موهاش عین چی سیخ سیخی مونده بود.

با خنده ای که سعی داشتم جلوشو بگیرم گفتم:

-رها جان؟

رها: بله؟

به آرسام اشاره کردم و گفتم: دیدی گفتم خرسه

رها با جیغ به طرفم اومد که رهام اومد جلوم رو به رها گفت:

- خب اگه دروغ میگه بگو دروغ میگه

رها: خب بیشعور دروغ میگه

پشت لباس رهام و گرفتم و گفتم: سرباز حمله

رهام: ای به چشم

نهال زندگی من

به طرف رها یورش بردیم که رفت طرف آرسام و مثل من پشتش قایم شد و آرسام مثلا میخواست جنتلمن بازی در بیاره که گفت:

- هر کی میخواد به زخم آسیب برسونه باید از رو جنازم رد بشه

رهام: چشم از رو جنازم رد میشیم

رو به رهام گفتم: سرباز انگار اسلحه لازم شدیم.

آرسام دست رها رو گرفت و همونجوری که به سمت اتاق میرفتند گفت: وضعیت قرمز در ریسم

مادرجون و و مامان و پدرجون و بابا هم که به گوجه فرنگی گفته بودن برو خیالت تخت ما جاتیم. قرار شده بود هفته ی دیگه برای رها و آرسام عروسی بگیریم. هه هه چه با حال اولین باره که میبینم بچه تو عروسیه. خ.خ.

- خانومی من چرا باز رفت تو کما؟

من: رهام خیلی باحاله ها. آریا تو عروسی رها اینا هه؟ خ.خ.

- اما چرا دروغ هنوزم بابت این موضوع از آرسام ناراحتم.

مامان: شام آمادهست.

به طرف میز شام با رهام رفتیم. اووف. مامان چیکار کردی آخه؟ حتی نداشت تو چیدن شام کمکش کنم. شام و خوردیم و بالاخره آریا خان از خواب دل کردند.

رهام به طرف آریا رفت و گفت: به سلام خوشتیپ دایی!

من: رهام حالا بذار آریا بزرگ شه بین خوشتیپ میشه یا نه

رهام: اگه خوشتیپ شد صد در صد به من رفته.

رها: ریخت

رهام: چی؟

رها: سقف

نهال زندگی من

رهام: نترس با بتن محکم کاری کردم

- آخه رهام تو از کجا میدونی آریا خان ما خوشتیپ میشه؟

رهام: خانمی من آینده نگر خوبی هستم. مثلاً من میدونستم منو تو با هم ازدواج میکنیم.

- اه یعنی میدونی من قراره فردا ازت طلاق بگیرم؟

رهام؛ شما بیجا میکنی

بعد از گپ و گفتی که با هم داشتیم بعد از خداحافظی به طرف خونه حرکت کردیم.

- رهام تو هنوز نمیخواهی نقشتو بهم بگی؟

رهام: نوچ

- بی انصاف بگو دیگه تو میدونی که من خیلی کنجکاووم بگو

رهام: خانوم شما کنجکاو نیستین شما فوضولین خانومی

- بی وجدان حداقل یه ذره در موردش بگو

رهام: نوچ نوچ

لبامو غنچه کردم و با صدای بچه گونه گفتم: بی ادب دیگه دوچت ندالم

ماشین و زد کنار و به طرفم خم شد و گفت: یه بار دیگه بگو؟

دوباره با همون حالت میخواستم بگم که..

رهام:

دوباره لباسو غنچه کرده بود و میخواست حرفشو بگه که دستاشو گرفتم و گذاشتم رو قلبم و گفتم: میشنوی؟!

میزنه. فقط یه جمله میخواد که ایست کنه. میدونی اون چیه؟

نهال زندگی من

سرشو به علامت منفی تکون داد. من ادامه دادم:

- این قلب فقط به امید ملکش میزنه و اگه یه روزی ملکش بهش بگه دوست ندارم که دیگه ایست کردن که هیچ مردنم براش کاری نداره.

سرشو گذاشت رو شونمو من ادامه دادم: حالا اگه ایست کردن این قلب و میخوای یه بار دیگه بگو دوست ندارم سفت خودشو بهم چسبونند و گفت: لال بشه زبونی که بخواد پادشاه قلبشو اذیت کنه.

سرشو از رو سینم برداشتم و چند تار مویی که از زیر شالش زده بود بیرونو کردم زیر شالش و پیشونیشو بوسیدم و گفتم:

- نبینم هیچکی جز خودم موهای خوشگل خانوممو ببینه.

نهال: چشم

- قربون چشم گفتن خانومم بشم من

نهال: خدا نکنه آقایی

آرسام:

- رها مطمئنی همه ی وسایلاتو برداشتی؟

رها: اه آرسام چقدر تو غرغروی 2 دقیقه وایسا به کوکب خانوم سفارشامو بکنم

- اوووف 2 ساعته داری سفارش میکنی؟

نهال زندگی من
با دستم روی فرمون ماشین ضرب گرفتم و بالاخره لحظه شماری برای اومدن رها تموم شد و اومد نشست تو
ماشین.

- چه عجب خانوم مادمازل تشریف آوردن

رها: خب آرسام.

-نه نمیخواه چیزی بگی خانومی سرطان فک میگیری میمونی رو دستم

با مشت ظریفش زد به بازوم که بیشتر قلقلکم گرفت تا درد.گفت:

-عمت سرطان فک بگیره

من: اه با همه شوخی با عمه ی من هم شوخی؟! بزار امشب بهش بگم

- اه بی انصاف

به طرف آرایشگاه حرکت کردم. و بعد از رسوندن رها به طرف پیرایشگاه خودم حرکت کردم و قبلش ماشینو
رسوندم که تزئین کنن.شب اول زندگی منو رها خیلی با بقیه فرق داره. آریای بابا هم تو عروسی هست.درسته خاطره
خوبی از با هم شدن با هم نداریم اما آریا منو یاد عشقم میندازه و همین برام کافیه.

-اوف داداش چی شدی؟ خدا به داد عروس خانوم برسه امشب.

من: خدا به داد من برسه

اول رفتم ماشینو گرفتم و پیش یه گل فروشی پارک کردم و یه دسته گل شیک و خوشگل گرفتم و به طرف
آرایشگاه رها رفتم.

رها:

- وای رها چی شدی تو دختر؟

نهال زندگی من
من: اه نهال تو که جیگر تر شدی خر

- خر عمتہ {دستی به موهاش کشید} من همیشه خوشگلم

آرایشگر: آقا دوما د اومدن

نهال اومد پیشم و بغل گوشم گفت:

- {دستی به بازوم کشید} مدیونی اگه دیر برسی چون اونوقت خودت میدونی و خودم.

به طرف در آرایشگاه رفتم.

نهال:

- نهال چه خوشگل شدی خانومی

من: بی وجدان تو که خیلی خوشگل تر شدی

- خانومی خوشگل صفت خانوماس مردها رو باید بگی چه خوشتیپ شدی

من: خب آقاهه چه خوشتیپ شدی

- قابل شما رو ندارم

پاشو بوس کردم و گفتم: این ماچم برای آقای خوشتیپمون

- قربون خانومم

ماشین و روشن کرد و به طرف تالار قلب شیشه ای حرکت کردیم. خانواده ی آرسام اینا همه قائم شهری ان واسه ی همین عروسی رو تو قائم شهر گرفتیم و ما هم چند روزی هست اومدیم اینجا.

نهال زندگی من

شام صرف شد و ساعت تقریباً 12 است و بیشتری از مهمونا رفتن و فقط خودی ها هستن. رهام دستمو گرفت و به طرف رها و آرسام رفتیم. رهام پیشونی رها رو بوسید و من رها رو بغل کردم. رهام با اینکه دلخوری زیادی از آرسام داشت اما بغلش کرد و گفت:

- فکر نکن بغلت کردم یعنی الان بین ما صلحه ها! من و تو هنوزم با هم بد میمونیم فقط نمیخوام شب عروسیتو برات کوفت کنم و اینکه مواظب آبجیه دردونه ی من باش اشکش در بیاد به دار آویزونت میکنم. آخی بالاخره رها هم رفت.

- رهام گوشیت زنگ میخوره

رهام از تو حموم داد زد: نهال خودت جواب بده

گوشیرو جواب دادم:

- به به سلام برادر زن گرام

من: آرسام خان شمایین؟

- اه سلام نهال خانوم بله خودم هستم

من: ببخشید آرسام خان رهام دستش بنده نمیتونه صحبت کنه میشه بعدا...

- صبر کنین نهال خانوم من با هردوتون کار دارم به رهام نگفتم به شما میگم

من: خب بفرمائید

- نگاه کنین نهال خانوم

من: ببخشید آرسام خان اما تماس صوتیه تصویری نیست نمیتونم نگاتون کنم

- اهم اهم معذرت میخوام منظورم این بود که گوش کنید. خب وقتی آریا به دنیا اومد من نذر کرده بودم وقتی رها و آریا سالم از اتاق عمل بیرون بیان منو رها و آریا و شما و رهام بریم پابوس آقا امام رضا {ع} و اینکه واسه فردا بلیت هواپیما گرفتم ساعت 9 شب فردا فرودگاه آزادی میبینمتون.

نهال زندگی من
من: اه باشه میبینمتون خداحافظ

-خدا نگه دار-

اصلا نداشت حرف بزخم دوخت کرد تنم! خدای من؟! پابوس امام رضا من برم؟ اونم با دختر گلم؟ به طرف میز آرایشم
رفتم. به عکس دو نفره ی منو رهام که تو ماه عسلی که به مشهد داشتیم نگاه کردم. مگه میشه یادم بره!

{-رهام من لواشک میخوام}

رهام: خب خانومی برات خوب نیست

-اه خیلی هم خوبه حداقل برام تیار {یه ترشک مشهدی معروف} بخر. حداقل اون آرم سلامت داره

رهام: بابا خانومی کپی گرفتن از آرم استاندارد که کاری نداره. نه من قبول ندارم نمیخرم.

-اصلا دوست ندارم}

-خانوم من تو فکر چیه دو ساعت به عکس زل زده؟

من: به ماه عسلمون فکر میکردم

برگشتم طرفش و گفتم: آها تا یادم نرفته بگم...

حرف تو دهنم ماسید. رهام با بالاتنه لخت رو به روم بود. تا حالا به عضله هاش دقت نکرده بودم. عجب هیكلی داره
باو. سیکس پک هم داره!!!!. یعنی تا حالا ندیده بودم. معلومه باشگاهیه ها!! آخه نهال خر ناسلامتی تو زنشی اونوقت
نمیدونی شوورت باشگاه میره یا نه؟

یه تای ابروشو بالا انداخت و گفت: تا یادت نرفته بگی؟؟؟؟!!!

آب دهنمو با صدا قورت دادم و گفتم: آهان داشتم میگفتم آرسام زنگ زده بود گفت فردا ساعت 9 فرودگاه باشیم.

-فرودگاه؟ واسه ی چی؟

من: نذر کرده بود اگه رها و آریا سالم از اتاق عمل بیرون بیان هممونو یه مشهد مهمون کنه.

نهال زندگی من

سرشو به نشونه تایید تکون داد و رفت جلوی آینه و مشغول سشوار کشیدن موهاش شد. رفتم پیشش و روی میز توالت نشستم و گفتم: رهامی؟

-جونم خانومی؟

من: یه چیزی بگم قول میدی گوش کنی؟

-شما دو چیز بگو

من: همیشه آرسامو ببخشی؟

-نه دیگه نشد هر چیزی غیر از این

من: نه دیگه نشد تو گفتی بگم

-ببین نهال ول کن تو رو جون هر کی دوست داری.

من: نه تو ببین رهام. آرسام و رها خیلی همو دوست دارن و الان هم از زندگیشون در کنار هم راضی ان. این دلخوری تو ممکنه به زندگیشون لطمه بزنه. تو دوست داری زندگی خواهر تو بهم بزنی؟؟!!

سرشو انداخت پایین و روی لبه تخت نشست و گفت:

-نمیدونم چیکار باید بکنم. از دست آرسام دلخورم ولی تا حالا به ایناش فکر نکرده بودم واقعا نمیدونم چیکار باید بکنم.

رفتم و کنارش نشستم و گفتم: ببین رهام بهترین کار اینه که تو آرسامو ببخشی! اینجوری برای همه بهتره. هوم؟؟

-چشم هر چی خانومم بگه.

من: آفرین. حالا پاشو لباساتو بپوش که سرما نخوری.

-چشم

پاشد و رفت لباساشو پوشید..

نهال زندگی من
- نهال من توی ماشین منتظرتم.

من: باشه. فقط رهام؟

- جانم؟

من: وسایلا رو بردی؟

- آره فکر کردی من میذارم تو با این وضعت بیاریشون؟!

لبخندی به روش زدم و مشغول پوشیدن مانتوم شدم. خوبی آقای نمونه اینه دیگه! درک میکنه خانومشو. سوار ماشین شدم.

- پیش به سوی مشهد

من: رهام؟

- جانم خانومی؟

من: خب ما که با هواپیما میریم مشهد ماشین و میخوای چیکار کنی؟

- خب اونجا کارگر میگیریم خودش ماشینو میبره خونه

من: مممم... مامان اینا میان ترمینال؟

پمو کشید و گفت: آره خانوم کنجکاوم.

بعد از چند دقیقه به ترمینال رسیدیم.

- مامان مواظب خودتون باشین

مامان: تو هم مواظب خودت و رهام و دردونه ی من باش

با همه خدا حافظی کردیم.

- خانمی حامله ای؟

نهال زندگی من
[نه حامله نیستم شکمم خود به خود باد کرده]

من: بله

قرصی بهم داد و گفت: چون تو بارداری درصد حالت تهوع تو هواپیما زیاده این قرص و بخور

رهام: خانوم برایش ضرر نداره؟

-نه آزمایش شده است

من: ممنون

-خواهش میکنم گلم..

-خانم ها و آقایون لطفا کمر بند های خودتون و چک کنید داریم به مقصد نزدیک میشیم.

کمر بندمو چک کردم.

رهام: چک کردی؟

-اهوم

نفس عمیقی کشیدم. دست تو دست رهام وارد شهر آرامش شدم. در کنار همسرم و فرزندی که زیاد تا به دنیا اومدنش نمونه بود. یه ماشین کرایه کردیم و چون هتل رو رزرو کرده بودیم فقط لازم طی کردن راه تا رسیدن به هتل بود. خیلی خسته بودم. وقتی به هتل رسیدیم چون هر کدوم یه اتاق رزرو کرده بودیم میتونستیم راحت باشیم. سرسری خداحافظی کردم و به اتاق خودمون رفتم و بعد از اینکه لباسم و عوض کردم افتادم رو تخت. هنوز 5 دقیقه نگذشته بود که رهام اومد تو اتاق. قرار شده بود سیسمونی دختر خوشملمو همینجا بگیریم.

-چی شد آقایی چرا اینقدر زود اومدی؟

اومد اول لباسشو عوض کرد و چون الان تو شهریور ماه هستیم هوا گرمه یه رکابی پوشید با یه گرمکن ورزشی. اومد کنارم دراز کشید و گفت: خب رها اینا هم خسته بودن و بهتر بود تنهاتون میذاشتم.

پشو بوس کردم و گفتم: آفرین مرد نمونه ی من

نهال زندگی من
-خواهش نهال زندگی من

....

بعد از یه چرت حسابی از خواب پا شدم. احساس درد داشتم. یه حس بد بود. حس میکردم دل پیچه دارم. رهام رو صدا کردم: رهام. رهام باشو...

رهام از خواب پا شد و با ترس گفت: چی شده؟

من: رهام درد دارم

-چرا؟

من: نمیدونم چم شده!

-واستا برم رها رو بیارم

من: زود

رهام از اتاق رفت بیرون. دختر کوچولوم داشت محکم لگد میزد. خیلی درد داشت. ولی آخه الان وقتش نبود. تازه هشت ماهه که حامله ام. رهام و رها با نگرانی وارد اتاق شدن.

رها: چی شده نهال؟

من: نمیدونم چم شده. خواب بودم حس کردم داره لگد میزنه پا شدم دردم بیشتر شده.

-چیزی نیست عادیه. خوشگل عمه داره لگد میزنه دیگه مامانش.

با فکر کردن بهش لبخندی رو لبم نشست. رها از اتاق بیرون رفت و رهام اومد کنارم دراز کشید و دستاشو گذاشت رو شکمم و گفت: دختر بابا نبینم مامانتو اذیت کنیا!

گونه ی رهام و بوس کردم و گفتم: مثله باباش سر تنه

رهام به خودش اشاره کرد و گفت: مثل من؟ من به این مظلومی

سرمو گذاشتم رو سینش و گفتم: رهام میدونی تو دنیا چه آهنگی رو از همه بیشتر دوست دارم؟

نهال زندگی من

سرشو به علامت منفی تکون داد و من به قلبش اشاره کردم و گفتم: صدای اینی که توی سینه ی عشقم بهترین ریتم آهنگ دنیاس

-نهال؟

من: ممم؟

-میدونی قشنگ ترین حرفای دنیا از کیه؟

سرمو به علامت منفی تکون دادم و رهام ادامه داد:

-قشنگ ترین حرف های دنیا رو عشقم میزنه شاید ساده باشه اما واسه من پر معنیه...

بعد از خوردن عصرونه دور همی قرار شد بریم حرم.

-اسلام و علیک یا علی بن موسی الرضا

سلام آقا! سلام ضامن آهوا! آقا ازت میخوام از خدا بخوای بچمو سالم بهم بده. سایه ی پدر و مادر من رو از سرم کم نکنه. عشقم! رهام همیشه کنارم باشه. و البته [دستم و گذاشتم رو شکمم] کنار دخترم.

«ایشالا آقا ما رو بطلبه بریم پابوشش»

«شمیسا پارازیت ننداز»

«خب حالا ببخشید منو نخور»

خالی شدم از هر درد و غصه ای. الان معنی پر آرامش ترین جا یعنی حرم امام رضا {ع} رو با تمام وجودم حس کردم. به طرف بازار رفتیم.

-وای رهام ترشک!

رهام: خدا به دادم برسه

نهال زندگی من
-رهامی جونم آقایی؟

رهام: من خر بشو نیستم

-اه بلانسبت آقایی

رها: رهام خان منظورش بلانسبت خره استا!

من: اه بیشعور. کی گفته؟

رهام: حالا اینجوریه اصلا نمیخرم

رها: نهال من و آرسام داریم میریم هتل شما هم بعد از گردش بیاین. آریا اذیت میکنه ما رفتیم.

رها اینا رفتن.

-آقایی دلت میاد خب من لواشک هوس کردم

رهام: من میخوام دخترم لپ قرمزی در بیاد پس باید چیزای قرمز بخوری نه سیاه

-اکه هی... اینجور یاس دیگه باهات قهرم

رهام: آخه خانمی برات خوب نیست که

-آخه اونجوریشم چشای بچم کج میشه

رهام پوفی کرد و گفت: از دست تو

من: یعنی میخوری برام؟

-بریم برات بگیرم

من: آخ جووون

رهام برام ترشک و لواشک کیوی خرید. مشغول خوردن لواشکم بودم که یه سرویس خواب صورتی روشن

دیدم. انقدر خوشگل بود که محوش شدم. به رهام گفتم: رهام اون سرویس خواب و ببین

نهال زندگی من

-کدوم؟

من: اون سرویس خواب صورتی روشنه

-اوهوم خیلی خوشگله

من: بخیریمش؟

-الان اگه بخوایم بخیریم چه جوری ببریم خونه؟

من: اه راست میگیا. خب چیکار کنیم؟ من ازش خوشم اومده

-خب میتونیم شماره اش رو بگیریم وقتی برگشتیم تهران سفارش بدیم برامون بیارن

من: اوه از اینجا بیاره تهران؟

رهام: خب وظیفشونه وقتی نوشتن پست به تمام کشور

شماره اش رو برداشتیم و بعد از خرید چند لباس نوزادی خوشگل به طرف هتل راه افتادیم. آرسام و رها و آریا تو طبقه خودشون بودن و منم رفتم تو طبقه ی خودمون. راه رفتن برام سخت شده بود. حس میکردم اندازه فیل شدم. یه خورده از لواشکم برام مونده بود.

رهام: من شنیدم آدم چیزای ترش بخوره موقع حاملگی بچه اش پسر میشه واقعا جای تعجبیه که تو با اینکه دختر حامله ای ولی چرا اینقدر چیزای ترش میخوری؟

خندیدم و گفتم: ما اینیم دیگه

از پشت بغلم کرد و گفت: خانوم من با همه فرق میکنه

برگشتم طرفش و گفتم: رها؟

-جونم خانوم؟

من: من از زایمان میترسم

-چرا میترسی خانومی؟

نهال زندگی من
من: خب درد داره دیگه

-تو که تحمل میکنی مگه نه؟

من: یه چیزی بگم؟

-دو چیز بگو

من: اگر دکتر خواستن بین منو بچه یکیو انتخاب کنن تو بچه رو انتخاب کن باشه؟

دستش و تو موهاش کرد و پوفی کرد و گفت: دیوونه ام نکن نهال. تو بری منم باهات میام بعدم دیگه نبینم از این
حرفا بزنی

من: آخه..

نذاشت حرفمو ادامه بدم و انگشت اشاره اش رو گذاشت رو لبم و گفت: آخه ولی و اما نداره. دیگه حرف اینجور چیزا
رو بهم نزن. ok?

من: چشم

-آفرین به خانوم خودم...

چند روز بعد تصمیم گرفتیم برگردیم تهران چون رهام یکمی کار داشت. تقریبا ساعتای 1 یا دو شب بود که
رسیدیم خونه.

سریع پریدم تو حموم. رهام هم هر 5 دقیقه میومد و از پشت ددر صدام میکرد که حالم خوبه یا نه. از زندگی با رهام

راضی ام. خیلی راضی ام! واقعا مرد عالی ایه

«نه بیا نباشه بچه»

«پیلیز خفه شمیسا»

«اوکی»

نهال زندگی من

از حموم بیرون اومدم و لباسامو پوشیدم. خواستم موهام و شونه کنم که رهام وارد اتاق شد. اومد بالا سرم و شونه رو از دستم گرفت و شروع به شونه زدن موهام کرد. داشتم کم کم چرت میزد. آخه هر کی رو موهام دست بکشه خوابم میگیره. نمیدونم چی شد که خوابم گرفت...

-رهام به خدا دیگه جا ندارم

رهام: یعنی چی جا ندارم. دختر من باید لپ قرمزی باشه ها! حالا بگو چشم این یه کیلو گوجه فرنگی که چیزی نیس باید یه عالمه انارم بخوری.

-یا خدا الفرار

شونمو گرفت و منو چسبوند به دیوار و دستاشو دو طرف صورتم قاب گرفت و گفت:

-نهال؟

من: بله آقای؟

-یادته قرار بود یه کاری بگم که انجام بدی؟ [قول سر دختر یا پسر بودن بچه]

من: آره

-بگم باید چیکار کنی؟

من: اوهوم

-امشب برام دلبری کن نهالم؟

من: همین؟

-آره....

نهال زندگی من

نگاهی دوباره به خودم کردم. لباس قرمز حاملگی ای که پوشیده بودم تضاد خیلی خوبی با پوستم داشت. آرایشم فقط به ریمل بود و یه رژ لب سرخابی. موهامم دورم باز گذاشته بودم. من امشب شده بودم لیلی ای که میخواد برای مجنونش دلبری کنه. به طرف پیانو رفتم و رهام هم اومد روبروی من نشست و شروع شد دلبری من:

-رهام یه سری حرفا مونده بود رو دلم که میخواستم بهت بگم....

تو بهترین آقای دنیاییو

دنیاییو

آره دنیامیا

حالا که قلبم و تو مشتت داریو

به ته رسیده تنهاییو

آخه دنیامیا

اچقد شدیدا خوبه حسامونو

حال و هوای خوب همرامونو

ادامه میدیم عاشقیامونو

با هم دیگه می سازیم فردامونو [2 بار

مرد لحظه هامی

دنیامی

دنیامیا

دنیامیا

نهال زندگی من
بمون و روزام و بهتر کن

بهتر کنیا

دنیامیا

کی به کیه وقتی عشقم یکیه

چشمات برام زندگیه

بگو دنیات کیه

[با حرکت لباش گفت: خود لیلیت دنیامی]

یه جوری قلبامون زنجیره به هم

نفهمیدیم دیگه چی به چیه

اصلا کی به کیه

[چقد شدیداً خوبه حسامونو

حال و هوای خوب همرامونو

ادامه میدیم عاشقیامونو

با هم دیگه می سازیم فردامونو] 2 بار

رهام:

-آخ رهام خدا نکشتت. آی مامان بچت مرد. وای وای.

نهال زندگی من

صدای جیغ نهال زهری بود رو زخمم. زایمانش و طبیعی انتخاب کرده بودیم و خوب زایمان طبیعی هم درده خودشو داره.

-آی رهام قبر تو نکنم من. آی آی خدا. مردم

تو راهروی بیمارستان راه میرفتم و کلافه دست تو موهام می کشیدم. آرسام به طرفم اومد و شونمو گرفت و به طرف صندلی کشوندم و وادارم کرد که بشینم رو صندلی و در همون حال گفت:

-چته مرده گنده یه جا بشین دیگه

من: نمیتونم، نمیتونم درد کشیدنشو ببینم

رها و آرسام و مامان اینا و پدرجون اینا یه ساعتی بود که اومده بودن اینجا. بالاخره به پرستار همراه یه بچه تو بغلش از اتاق عمل بیرون اومد.

پرستار: پدر بچه کیه؟

از جام بلند شدم و گفتم: من هستم

پرستار به طرفم اومد و بچه رو داد به من و گفت:

-قیافه ی مظلوم و دوست داشتنی ای داره امیدوارم همین بچه تو زندگیتون خوبی ببخشه

بچه رو خوب تو بغلم جا دادم. صورتش کپی برابر اصل نهال بود.

رو به پرستار گفتم: حال خانومم خوبه؟

پرستار: ایشون فعلا بیهوش هستن. همه چی رو بسپارین به اون بالایی.

مامان اینا و پدرجون اینا و حتی رها و آرسام به طرفم اومدن.

رها: وای چه جیگریه عمه قربونش برم

بعد از چند دقیقه که تو بغلم داشتمش پرستار بچه رو ازم گرفت و برد.

چشمامو باز کردم. اولین چیزی که جلوی خودم دیدم رهام و بچه ای که بغلش بود، بود.

–بالاخره بیدار شدم نهالم

کمی خودم و به سمت بالا کشیدم که زیر شکمم احساس درد کردم.

–خانوم بالاخره از خواب نازشون دل کندن بابا پاشو بچه از گرسنگی مرد

رها بود. اه ماما اینا هم که هستن. رهام بچه رو داد بغلم و پیشونیشو بوسید و گفت: بگیر که دختره بابا گرسنشه.

رها با آرسام و پدر جون و بابا رفتن که مثلا دسته جمعی واسه دختر ماما شناسنامه بگیرن. من که میدونم رفتن تا ما راحت باشیم. حقیقتش اصلا نمیدونستم چجوری به بچه شیر بدم. خب سابقه نداشتم که! خخ. خدا رو شکر که رها کمکم کرد. راست میگن تا ماما نشی از سختی های زایمان هیچی نمیفهمی. بالاخره من هم حس شیرین شیر دادن به بچه رو حس کردم.

دفتر زندگیمو بستم.

به این چند وقت فکر کردم:

اخطره و پیمان با هم ازدواج کردن و بخاطر نازا بودن خاطره از پرورشگاه دو تا بچه خوشگل به نام خورشید و نریمان آوردن و بزرگ کردن. من هم با کمک رهام موسسه ای که برای مهریه از رهام خواسته بودم تا برای بچه های بی سرپرست درست کنیم و راه اندازی کردم و اسم موسسه رو نهال زندگی من گذاشتم. [

–بالاخره تموم شد؟

نهال زندگی من

من: رها اومد نیکی رو برد؟

-آره

من: پس واسه همین اومدی سراغ من؟

-من که همیشه پیشتم خانومی

من: رهام بالاخره دفتر زندگیمون تموم شد. شاید من و تو و نیکی به زندگیمون ادامه بدیم اما همیشه که نباید از

زندگیم بنویسم مگه نه؟

-معلومه نهالم. حالا پاشو که امشب باید از خجالتت در بیام.

به طرف اتاق رفتیم و رهام روم خیمه زد و گفت: میخوام امشب برام دلبری کنی

-رهام فردا تولد نیکی 1 مهره ها تازه 30 دی هم تولد آریاهه باید جبران کنی فقط با این شرط برات دلبری میکنم

باشه؟

رهام: ای به چشم.. آخه لعنتی باهام چیکار کردی؟ یه جوری عاشقم کردی که دور شدن ازت جزء محالات
زندگیمه. عشق تو اینقدر یواشکی اومد تو قلبم جا خوش کرد که اصلا نمیدونم کجا و چه موقع عاشقت شدم فقط
وقتی به خودم اومدم دیدم یه دل بیقرار دارم که یه امید برای زنده موندن داره اونم نیمه گمشده اشه. میخوامت
نهالم. ممنون از اینکه هستی نهال زندگی من.

پایان

تقدیم به مادرای گلمون:

#زهرام و #سمیه ج

ممنون که باهامون بودید اسم رمانی که الان داریم مینویسیم هم شیفته ی لجبازیتم هست و به زودی تو برنامه
میزارمش حمایتا فراموش نشه. چاکر شما:

ساعت: هشت و بیست و چهار دقیقه صبح

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانهای عاشقانه محفوظ میباشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

www.romankade.com